بخاطر می آوردم و مخاطرات آن کار را بنظر اعتبار میدیدم و هر کاری که در آن
دو خطر میدیدم طرح میکردم و کاری که یک خطر داشت اختیار می نمودم چنانچه
من به تغلق تیمور خان صلاح دادم در وقتی که امرای دشت جته علم مخالفت
برافراختند از من کنکاش خواست و بوی گفتم اگر فوج بدفع و رفع ایشان بفرستی
دو خطر متصور است و اگر خود متوجه شوی یک خطر و وی به کنکاش من عمل کرده
متوجه دشت شد و چنان شد که بوی گفته بودم و در جمیع کارها مشاورت بکار
بردم و در انصرام آن کار تدبیر درست میکردم و راه برآمدن آن کار را ملاحظه
نموده شروع در آن کار میکردم و از روی تدبیر و عزم درست و حزم و احتیاط
و پیش بینی و دوراندیشی با تمام میرسانیدم و تجربه من رسید که صاحب کنکاش
جمعی توانند بود که از روی اتفاق بر گفتار و کردار خود عازم باشند و از آن کار هیچ جوی
نگذرند و اگر گویند نکنیم پیرامون آن کار نگردند و تجربه من رسید که کنکاش
دو قسم است زبانی و ته دلی آنچه زبانی می شنیدم گوش میکردم و آنچه ته دلی
می شنیدم در گوش و دل جای میدادم و در هنگام لشکرکشیها از صلح و جنگ
پرسش می نمودم و دلهای امرای خود را میسنجیدم که جنگ جویند یا صلح و اگر از صلح
سخن میکردم منافع صلح را با ضرر جنگ مقابله مینمودم و اگر از جنگ حرف
میزدند نفع و فایده آنرا با ضرر صلح ملاحظه میکردم هر کدام غالب در نفع بود
همان را اختیار مینمودم و هر کنکاشی که سپاه را دو دل میساخت از استماع

آن احتراز میکردم و بر صاحب کنکاش که مضطربانه کنکاش میگفت آنرا گوش
میکردم و مردی که عاقلانه و مردانه سخن میکرد آنرا می شنیدم و کنکاش از
همه کس می پرسیدم لیکن خیر و شر هر سخن را ملاحظه مینمودم و طرف صلاح و صواب
آنرا اختیار میکردم چنانچه در وقتی که تغلق تیمورخان نبیرهٔ چنگیزخان بعزم
تسخیر ما وراء النهر از آب خجند گذشت و یرلیغ طلب بنام من و امیر حاجی برلاس
و امیر بایزید جلایر صادر ساخت و ایشان از من کنکاش خواستند که با ایل و الوس
خود بجانب خراسان برویم و یا رفته تغلق تیمورخان را ببینیم من با ایشان کنکاش گفتم
که در دیدن تغلق تیمورخان دو نفع است و یک ضرر و در رفتن خراسان دو ضرر است
و یک نفع ایشان کنکاش مرا قبول نکردند و متوجه خراسان شدند و من در رفتن
خراسان و دیدن تغلق تیمورخان دو دله شدم و درین امر از پیر خود کنکاش خواستم
ایشان در جواب من نوشتند که از خلیفه چهارم کرم الله وجهه سوال کردند که هرگاه
آسمانها کمانها گردند و زمینها زه آن کمانها شوند و حوادث تیرها شوند و آدمیان اماج
آن تیرها گردند و تیرانداز خدای باشد جل جلاله آدمیان بکجا بگریزند خلیفه در جواب
فرمودند که آدمیان را است که در خدا گریزند پس ترا است که درینوقت در تغلق
تیمورخان گریزی و تیر و کمانرا از دست وی بگیری و از رسیدن این جواب دل قوی
گشتم و رفته تغلق تیمورخان را دیدم لیکن در هر امری از امور که کنکاش بران [illegible]
می یافتم بقرآن فال میگشادم و بحکم قرآن عمل مینمودم و چون بدیدن تغلق تیمورخان
فال گشودم سورهٔ یوسف برآمد بحکم قرآن مجید عمل کردم کنکاش اول که در دیدن تغلق تیمورخان

یرلیغ فرمان پادشاه

کنکاش مشورت

از شرق دلم سر بر زد این بود که چون بمسامع من رسید که تغلق تیمور خان بکچک و حاجی بیک ارکنت والغ توق تیمور کریت را با دیگر امرای جته سه فوج ساخته بتاخت و غارت مملکت ماوراء النهر تعیین نموده بودند و افواج امرای سه گانه در منزل خزار نزول نموده چون کنکاش دیدم که اول رفته امرا را بارسال فرنفیه تطمیع نمایم که از تاخت و قتل و غارت ولایت ماوراء النهر عنان بکشند تا آنکه من رفته تغلق تیمور خان را ببینم و چون امرای مذکور را دیدم سطوت من در ایشان اثر کرد و از راه تعظیم پیش آمدند و چون دلهای ایشان مانند چشمهای تنگ بود و پیاوری که بدیشان دادم در نظر ایشان بسیار نمود و دست از تاخت و تاراج ماوراء النهر باز داشتند و من رفته تغلق تیمور خان را دیدم و وی دیدن مرا شکون گرفت از من کنکاش خواست و آنچه از من شنید همه را پسندیده داشت و درینحال بمسامع تغلق تیمور خان رسید که امرای افواج سه گانه مبلغهای وساوری از اهالی ماوراء النهر گرفته اند و در ساعت آن مبلغ را بر ایشان اطلاق کرد و تحصیلدار تعیین نمود و ایشانرا از رفتن ماوراء النهر منع کرد و ایشانرا معزول ساخت و حاجی محمود شاه یسوری را بجای ایشان نصب کرد و چون این خبر بمسامع امرا رسید علم مخالفت برافراخته مراجعت نمودند و درینحال با فلان خواجه که دیوان بیکی و امیر کنکاج خان بود برخوردند و او را هم از خود کرده بجانب جته روان شدند و بهمدرین وقت خبر رسید که امرای تغلق تیمور خان در دشت قبچاق علم مخالفت برافراشته اند چنان مضطرب شد و از من کنکاش خواسته روی

مرقع مانعی وهم دراں پادشاہ درحکمت باشد مغول است

بطرف دشت جته بازنهاد و ماوراء النهر را بمن گذاشت و درین باب یرلیغ و عهد
نوشت و ده هزار تومان امیر قرار چار نویان را از ماوراء النهر بمن باز گذاشت
تا کنار آب جیحون فرمانفرما گشتم و این کنگاش در ابتدای دولت و سلطنت من
بود و تجربه بمن رسید که یک تدبیر درست کار صد هزار سوار میکند کنگاش دوم که
در عنوان سلطنت خود کردم این بود که چون تغلق تیمور خان مرتبه دیگر بمملکت
ماوراء النهر لشکر کشید و نقض عهد کرد و حکومت ماوراء النهر را از من گرفت و
و بالیاس خواجه پسر خود سپرد و مرا سپهسالار و مشیر وی ساخت و عهدنامه قاجولی
بهادر و قبل خان را ظاهر ساخت من هم بنا بر قول و عهد بزرگان سپهسالاری را
قبول کردم در شهور سنه هفتصد و شصت و دو که تغلق تیمور خان مرتبه
دوم که بماوراء النهر لشکر کشیده نامه درباب طلب بمن فرستاد و من هم استقبال
کرده ویرا دیدم و وی نقض عهد کرده ماوراء النهر به پسر خود الیاس خواجه داد
و مرا سپهسالار ساخت و چون مرا تیره یافت عهدنامه قاجولی بهادر جد من
و قبل خان را ظاهر ساخت چون من آن عهدنامه را که بر صفحه فولاد نقش کرده بودند
که خانی بر اولاد قبل خان متعلق باشد و سپهسالاری باولاد قاجولی بهادر و مخالفت
یکدیگر نکنند مطالعه کردم بنا بر وفای عهد مخالفت نمودم و سپهسالاری را
قبول کردم و چون ظلم و تعدی اوزبکیه در ماوراء النهر بسیار شد چنانچه هفتاد
سید و سیدزاده را اسیر ساخته بودند و الیاس خواجه از سلطنت بهره نداشت

و در منع ظلم و تعدی ایشان عاجز بودمن آرزوی سطوت بر اوزبکان غلبه کردم
و مظلومان را از دست ظالمان خلاص ساختم و ازینمعنی بسبب عناد امرای الیاس
خواجه و اوزبکان شده به تغلق تیمور خان نوشتند که تیمور علم مخالفت برافراخته
است و خان این افترا را راست دانسته یرلیغ بکشتن من صادر کرد و آن یرلیغ
بدست من افتاد و کشته شدن خود را معاینه کردم و در علاج آن چنین تدبیر
کر جوانان بهادر الوس برلاس را بر سر خود جمع آورم و ایشان را بخود متفق سازم اول
کسی که دست متابعت بمن داد ایکو تیمور بود دوم امیر جاکو برلاس و دیگر بهادران
از جان و دل اختیار متابعت من نمودند چون اهالی ماوراء النهر از داعیهٔ
من آگاه شدند که اراده کرده اند که بر اوزبکان خروج نمایم چون دلهای ایشان از
طایفه ظالم اوزبکان منحرف شده بود اکابر و اصاغر اهالی ماوراء النهر بمن متفق
شدند و علما و مشایخ فتوی بدفع و رفع طایفهٔ اوزبکیه نوشتند و بعضی امراء
الوسات و قشونات نیز برین معنی اتفاق نمودند و صورت فتوی و عهدی که
کرده بودند و بر کاغذی ثبت نمودند این است که مطابق سیرت و صورت خلفای
راشدین رضوان الله تعالی علیهم اجمعین اهل اسلام سپاه و رعیت و علما و مشایخ و
کرام دیده ملقب بسلطنت قطب السلطنة امیر تیمور را ایده الله نمودند که بمال و جان
در رفع و دفع و قلع و قمع طایفهٔ اوزبکیه که دست ظلم و تعدی بعرض و ناموس و مال
و اسباب مسلمانان دراز کرده اند کوشش نمایند و ما در عهد و بیعت خود درست پیمان

یابیم

باشیم و اگر خلاف پیمان و عهد نمائیم از حول و قوت الهی برآمده داخل حول و قوت
شیطان باشیم و چون فتوی را بمن نمودار ساختند خواستم که علم قتال و جدال
برافرازم و بر سر اوزبکان لشکر بکشم و داد مظلومان از ظالمان بگیرم لیکن بعضی مردم
اراذل این راز را فاش کردند و دیگر باره خود بخود کنکاش کردم که اگر در سمرقند
بمقابله و مقاتله اوزبکان اشتغال نمائیم مبادا اهل ماوراءالنهر کوتاهی کنند پس
چنین کنکاش دیدم که از سمرقند برآمده در کوه مقام کنم تا هر کس که بمن متفق باشد نزد
من آید آنگاه جمعیت کرده بقتال و جدال اوزبکان مبادرت نمائیم چون از سمرقند
برآمدم زیاده از شصت سوار دیگر کسی با من بر نیامد و دانستم که در کنکاش خود
غلط نکرده ام و چون یکهفته در آن کوه توقف نمودم و کسی بمن در نیامد خود بخود
کنکاش کردم که بجانب بدخشان رفته شاهان بدخشان را بخود متفق سازم و سوار
شدم و بخدمت امیر کلال رفتم ایشان مرا ارشاد نمودند که بجانب خوارزم عنان
عزیمت معطوف دارم و من مال یکساله سمرقند را نذر ایشان کردم که اگر بر اوزبکان
ظفر یابم با ایشان بگذرانم و ایشان فاتحه فتح خوانده مرا رخصت دادند و چون
از خدمت ایشان برآمدم همگی شصت سوار با من بود و چون خبر نهضت من در خوارزم
بالیاس خواجه رسید به تکل بهادر حاکم خیوق نوشت که بر سر من آمده مرا ضایع
سازد و تکل بهادر با هزار سوار بر سر من آمد و من با شصت سوار خود و با امیر حسین
که در راه آمده بمن ملحق شده بود در روبرو شدم و بجنگ در آمدم و تا بحدی جنگ

وکوشش نمودم که از هزار کس وی پنجاه کس ماند و از شصت سوار من ده کس ماند
آنکه در معنی فتح از جانب من شد و چون خبر فتح من بمسامع الیاس خواجه و امرا
جته رسید باهم گفتند که تیمور عجب مردی و صاحب اقبال و تائیدات است
و این فتح را بر خود شگون گرفتم و چشم اوزبکان از من تیره شد کنگاش سوم [نتیجه]
که در اصلاح سلطنت خود کردم [مشورت] این بود که در آن وقت که احوال دولت من
مختل شد و اساس سلطنت من از هم گسیخته شد چنانچه زیاده از ده کس همراه من نبود
که هفت کس سوار بودند و سه کس پیاده و جز آنها کسی دیگر با من نماند و همشیره
امیر حسین که حرم محترم من بود او را با خود بر اسب خود سوار ساخته بودم و در صحرای
خوارزم سرگردان می گشتم تا آنکه شبی بسر چاهی فرود آمدم و همان شب آن سه نفر
خراسانی بیوفا سه اسپ را گرفته و سوار شده گریختند و در میان هفت کس
چهار اسپ ماند و احوال من بسیار مختل شد لیکن قوی دل بودم و افشای خطا نکردم
و از سر آن چاه روان شدم و درین وقت علی بیک چون غربالی بر سر من آمد و مرا برده
در خانهٔ پر از کیک محبوس ساخت و نگاهبانان بر من تعیین نمود و شصت و دو روز مرا
در قید نگاه داشت و خود بخود کنگاش کردم [مشورت] و بتائید الهی مؤید شده بقوت بازو که
جلادت شمشیری از نگاهبانان کشیده بر ایشان حمله آوردم و نگاهبانان روی بگریز
نهادند و من پیش علی بیک رفته ایستادم و وی از عمل ناشایستهٔ خود که مرا مقید ساخته
بود شرمنده و منفعل شد و عذر خواست و اسپان و یراق مرا حاضر آورد و

لاغر و یک اشتر ناتوان آورده بمن پیشکش نمود و ارمغان که برادرش محمد بیک بمن
فرستاده بود دران طمع نمود و پاره نگاهداشت و مرا رخصت نمود و بجانب بیابان
خوارزم روان شدم و دوازده سوار بر سر من جمع آمدند و بعد از دو روز بموضعی سیم
و در خانه نزول نمودم و جمعی از ترکمانان که دران موضع میبودند اغری گفته بر من حمله
آوردند و من همشیرهٔ امیر حسین را در خانه مضبوط ساختم و بذات خود بران جماعت
حمله کردم و درین وقت شخصی حاجی محمد نام که درمیان ترکمانان بود مرا بشناخت
و فریاد برآورد که امیر تیمور است و مردم را از جنگ منع کرده زانو زد و من ویرا
تسلی کردم و مندیل خود را بر سر وی نهادم و وی آمده با برادران خود ملازم من
شد کنکاش (مشورت کردن) چهارم که در اوایل سلطنت خود کردم این بود که چون شصت سوار
نزد من جمع آمدند بجهود کنکاش (مشورت) کردم که اگر درین موضعی که رسیده بودم اقامت
نمایم مبادا اهل آن موضع دست تطاول بر من دراز کنند و خبر مرا در اوزبکان (نام طایفه ایست) فرستند
و صلاح حال خود درین دیدم که از آن موضع برآیم و در صحرائی که از معموره دور باشد
نزول نمایم تا آنکه لشکر که بازوی سلطنت است نزد من جمع آید و از آن موضع
بجانب خراسان متوجه شدم و در راه مبارکشاه سنجری حاکم ماخان با یکصد سوار
نزد من آمد و اسپان خوب پیشکش کرد و جمعی از سادات و اهالی نیز بمن ملحق گشتند
و قریب دو صد نفر سواره و پیاده دران صحرا با من همراه گشت و درین وقت
مبارکشاه و سید حسن و سید ضیاء الدین بمن عرض کردند که توقف نمودن درین صحرا

باعث پریشانی است بطرفی باید رفت و ولایتی جهت بودن مسخر باید ساخت و من
خود بخود کنکاش کردم و با ایشان گفتم که بخاطرم این کنکاش رسیده که متوجه طرف
سمرقند شویم و شمایان را در موضع مضافات بخارا متفرق سازم و خود بحوالی سمرقند
رفته و میان ایل و الوسات در آمده ایشان را بخود متفق سازم و لشکری جمع ساخته
و شمایان را طلب داشته بالشکر جته و الیاس خواجه در افتم و مملکت ماوراء النهر را مسخر
سازم ایشان همگی این کنکاش و تدبیر مرا پسندیدند و درین عزیمت فاتحه خوانده روان
شدم و این دو صد کس را در حوالی بخارا متفرق ساختم و الجای ترکان آغا همشیره
امیر حسین را پنهانی در آن موضع گذاشتم و متوجه سمرقند شدم و تموکه قوچین با پانزده
سوار آمده در راه بمن ملحق شد و او را از خود ایلچی گفته نزد مبارکشاه فرستادم و
خود میان الوسات در آمده قریب دو هزار کس را با خود متفق ساختم که هرگاه در
سمرقند علم سلطنت برافرازم ایشان خود را برسانند و شب پنهانی داخل شهر
سمرقند شدم و بخانه قتلغ ترکان آغا خواهر کلان خود رفته نزول نمودم و
شب و روز در فکر و تدبیر بودم و چهل و هشت روز پنهانی گذرانیدم تا آنکه
بعضی از اهالی شهر بر آمدن من اطلاع نمودند و نزدیک بود که سر من فاش شود
ناچار با پنجاه سوار که در شهر با من بودند شب از سمرقند بر آمده بطرف خوارزم
متوجه شدم و جمعی از پیادگان هم با من رفاقت کردند و در اثنای راه چند
اسپ از گله ترکمانان بدست آوردم و پیادگان خود را سوار ساختم و آمده

در موضع احیقی در کنار آب آمویه در زمین پست و بلند نزول نمودم و در همین جا ایل حرم
و مبارکشاه و سید حسن و جماعه را که در حوالی بخارا گذاشته بودم آمده بمن ملحق شدند
و تیمور خواجه اغلان و بهرام جلایر با افواج خود آمده ملازمت نمودند و قریب هزار سوار
نزد من جمع آمدند و از اینجا خود با خود کنکاش کرده روانه باختر زمین و قندهار
شدم و آن ملک را مسخر گردانیدم کنکاش پنجم که در ایام خروج خود کردم این بود
که چون بجانب باختر زمین و قندهار روان شدم بکنار آب هیرمن رسیدم و نزول نمودم
و یورتی بجهت خود ساختم و چند روز به تیمارداری سپاه در کنار آن آب توقف نمودم و
در این وقت سپاه و رعیت ولایت گرمسیر رجوع آوردند و قریب هزار سوار از ترک و
تاجیک نیز بر من جمع شده و ولایت گرمسیر مسخر من گشت و درین وقت کنکاش کردم
که بر ولایت سیستان ترکتاز آورم چون خبر بوالی سیستان رسید ارمغان و ساوریها
فرستاد و طلب مدد کرد که جمعی از دشمنان بر من ظلم کرده و ملک مرا با هفت قلعه
متصرف شده اند اگر دست دشمنان از ملک من کوتاه شود پیشکش با به علوفه سپاه را
برسانم و کنکاش درین دیدم که عنان عزیمت بجانب سیستان معطوف دارم و از
هفت قلعه که دشمنان وی متصرف شده بودند پنج قلعه را جبراً و قهراً گرفتم در دل
والی سیستان هراس راه یافت و دشمنان خود را با خود دوست و با خود کنکاش کردند
که اگر امیر تیمور درین ملک اقامت کند ملک سیستان از دست ما بدر خواهد رفت
و سپاه و رعیت تمامی مملکت سیستان حشر کردند و بر سر من آمدند و چون دیدم که وا

سیستان العهد خود وفا ننمودند ناچار شدم و سر راه برایشان گرفته قتال و جدال نمودم
و تیری آمد و بر بازوی من خورد و نیز یک تیر دیگر بر پای من رسید آخر برایشان ظفر
یافتم و چون آب و هوای آن ملک را بمزاج خود موافق ندیدم برخاسته به گرمسیر آمدم و
در آن ولایت دو ماه اقامت نمودم تا آنکه زخمهای من به شد کنکاش نشستم که در وقت
خروج خود کردم این بود که چون گرمسیر مسخر من گردید و زخمهای من به شد کنکاش
درین دیدم که رفته در کوهستان سرحد بلخ اقامت نمایم و جمعیت کرده تسخیر ملک
ما وراء النهر متوجه شوم و چون برین کنکاش بستم سوار شدم و همگی چهل سوار با من بودند
اما همه اصیل و اصیل زاده و امیرزاده بودند تنکری تعالی را شکر گفتم که در چنین پریشانی
همچنین مردم بی زر و بی توشه آمده همراهی و اطاعت مرا قبول کرده اند و با خود
گفتم الله تعالی را بمن کار بسیار است که این نوع مردم همسر مرا بمن مطیع ساخته
و بجانب کوهستان بلخ نهضت نمودم و در اثنای راه صدیق برلاس از اولاد ایلدیز
قراچار نویان که بطلب من سرگردان میگشت با پانزده سوار آمده بمن ملحق شد و من آمدن
ویرا شگون گرفتم و درین ایام بگوشت شکار اوقات میگذرانیدیم و به پیش میرفتیم
و در اثنای راه دیدم که فوجی بر پشته ایستاده و ساعت بساعت زیاده میشد
و استاده قراولان فرستادم تا خبر آورند و قراولان بآنجماعت رسیده خبر
آوردند که قرانچی بهادر نوکر قدیم امیر است که با صد سوار از لشکر جته جدا شده
بطلب امیر سرگردان میگردد من سجدهٔ شکر تنکری تعالی بجا آوردم و امر باحضا

قرانچی کردم و وی آمده زانو زده و پای مرا بوسه داد و من وی را تسلی نمودم و مندیل
خود را بر سر وی نهادم و متوجه دره ارصف شدم و بدره ارصف رسیده نزول
نمودم و روز دیگر سوار شدم و در آن دره در آمدم و در میان دره بلندی بود و بغایت
خوش هوا و من رفته بر آن بلندی جای گرفتم و لشکریان هر یک در حوالی آن پشته فرود آمدند
و من آن شب که جمعه بود زنده داشتم و چون صبح بدمید بنماز مشغول شدم و بعد از ادای
نماز دست بر داشته بدعا مشغول شدم و در اثنای دعا مرا رقتی دست داد و از حق
تعالی درخواست کردم که مرا ازین سرگردانی نجات دهد هنوز از دعا فارغ نگشته
بودم که فوجی از دور نمودار شد که از برابر بلندی می گذرد و من سوار شده از عقب
آن فوج در آمدم تا احوال ایشانرا معلوم نمایم که ایشان چه مردمند و ایشان همگی
هفتاد سوار بودند از ایشان پرسیدم که بهادران شما چه کسانید ایشان گفتند
ما نوکران امیر تیموریم که بطلب امیر میگردیم و اینک پی او نمی یابیم و من بدیشان گفتم
که من هم یکی از نوکران امیرم چه هست که شما را راهبری کرده بامیر برسانم و یکی
از ایشان اسپ خود را تاخته و رفته خبر بسرداران برد که راهبری یافته ایم که ما را
بامیر تیمور رساند و ایشان عنان اسپان خود را کشیدند و حکم باحضار من نمودند
و ایشان سه فوج بودند و سردار فوج اول تغلق خواجه برلاس بود و سرداران
فوج دوم امیر سیف الدین بود و سردار فوج سوم توبک بهادر بود و چون نظر
ایشان بر من افتاد بیخود شدند و از اسپان خود پیاده شدند و آمده زانو زدند و رکاب

ورکاب مرا بوسیدند من هم از اسپ فرود آمدم و هر یک را در بغل گرفتم و سندیل خود
را بر سر تغلق خواجه نهادم و کمر بند خود را که بسیار پرکار و زربافت بود بر کمر امیر
سیف الدین بستم و جامهٔ خود را بر توبک بهادر پوشانیدم و ایشان رقت کردند و
مرا هم رقت شد و وقت نماز در رسید و بجمعیت نماز را ادا کردیم و سوار شده و
آمده بیورت نزول نمودیم و مجلس ساخته طوی دادیم و روز دیگر شیر بهرام هم که
از روی خوردی از من جدا شده بود و ارادهٔ زمین هندوستان در دل داشت رسید
و مرا ملازمت نمود و عذر خواست و من وی را در کنار گرفتم و عذرش را پذیرفتم و
آنقدر مهربانی کردم که از خجالت برآمد کنکاش هفتم که در ایام خروج خود کردم
این بود که چون سیاهان لشکر خود دیدم که همگی سه صد و سیزده سوار بودند بخود کنکاش
کردم که یکی از قلاع را بدست آورده جای بودن قرار دهم و چنین کنکاش کردم که اول
قلعهٔ الاجور را که از جانب الیاس خواجه منکلی بوغا سلدوز در آن قلعه بود مسخر سازم و جای
نگاهداشتن بار و بنه خود کردانم و باین عزیمت روانهٔ قلعهٔ الاجور شدم و شیر بهرام با
وی از قدیم آشنائی داشت التماس نمود که من رفته منکلی بوغا را ایل کردانم و چون
شیر بهرام بحوالی قلعه رفت مرا پیغام داد که منکلی بوغا اظهار میکند چون این قلعه را الیاس
خواجه بمن سپرده از مردی و مروت دور است که من با میر تیمور ایل شده قلعه را بسپارم
و در دادن قلعه اهمال نمود لیکن این قدر شد که از خبر توجه من واهمه در دل وی جای کرد
و قلعه را گذاشته رو بگریز نهاد و سه صد مرد از قوم دولان جاون که در قلعه بود

بودند وازقیمیم در سلک ملازمان من انسلاک داشتند آمده بمن ملحق گشتند و بموضع
دره صوف رسیدم و درین وقت املس پسر تومن بهادر که بحوالی بلخ بجهت تماشا
آمده بود خبر رسیدن مرا شنیده با دو صد سوار آمده ملازمت نمود و من ویرا تسلی داده
استمال ساختم واز همین جا تموکه بهادر را با سه سوار فرستادم که از آب ترمذ گذشته
خبر لشکر جته بیاورد و از اراده و کنکاش ایشان خود را آگاه سازد تموکه بعد از چهار روز
آمده خبر رسانید که لشکر جته بولایت ترمذ رسیده و بقتل و غارت مشغول اند چون
این خبر بمن رسید عنان عزیمت بجانب دره گز معطوف داشتم و کنکاش در این
دیدم که رفته در دره گز اقامت نمایم و قابو یافته بر سر لشکر جته ترکتاز آورم و چون بدره
گز در آمدم و در میدان ایلچی بوغا کنار آب جیحون نزول نمودم خبر من بالیاس خواجه
رسید که بدره گز رسیده ام او افواج خود را بر سر من تعیین نمود و درین وقت خبر رسید
که امیر سلیمان برلاس و امیر موسی و امیر جاکو برلاس و امیر جلال الدین و امیر بیندا
برلاس که در لشکر جته بودند از امرای جته رو گردان شده و با لشکر خود جدا گردیده
بترمذ کهنه رسیده اند و تولان بوخارا که نزد من فرستاده بودند رسیده ملازمت نمود
وخبر رسیدن ایشانرا بعرض رسانید که با هزار سوار بملازمت میرسند و آمدن ایشانرا
بر خود شگون گرفتم و بمن کنکاش گفتند که شب بر لشکر جته شبخون باید برد چون سوار
شدم خبر رسید که لشکر جته رسیده و می آید من افواج خود را تیز حرکت کرده در مقابل ایشان
ایستاده شدم و آب در میان لشکر ایشان و لشکر من حایل بود و کنکاش درین دیدم

که می‌لغا نزا بحرف و حکایت نگاه دارم و آتش شورش ایشانرا بآب تدبیر فرو نشانم
و ایشان را نخود درام سازم و بسردار لشکر جته که امیر ابوسعید بود سخن کردم و آنچه بوی
گفتم قبول کرد ولیکن امرای دیگر مخالفت وی کرده بر جنگ قرار دادند و آتش غیرت
منهم شعله کشید و افواج خود را تزوک کردم کنکاش هشتم که در شکست دادن لشکر
جته کردم این بود که با خود گفتم اگر بالشکر جته جنگ کنم چون ایشان بسیارند مبادا چشم
زخمی بلشکر من برسد در یخیال غیرت گریبان گیر شد و گفت که چون بدعوی سلطنت خروج
کرده لایق شان و مرتبهٔ سلطنت همین است که بر جنگ جازم کردی یا مظفر و منصور
شوی و یا کشته کردی چون برین عزیمت عازم شدم دیدم که غنیم سه فوج شده
راه جنگ می‌طلبند و من لشکر خود را هفت فوج ساختم و کنکاش کردم که دفعه بدفعه
افواج هفت گانه خود را بر ایشان کشاده هم و چون نایرهٔ قتال و جدال بلند شد امر
نمودم که افواج هراول نخانه کمان درآمده تیر باران نمایند و افواج ثقاول
چپاول را امر کردم بچقولش درآیند و خود با افواج جرانغار و برانغار بحرکت درآمدم
و در حملهٔ اول و دوم فوج امیر ابوسعید که امیر الامرای لشکر جته بود بر داشتم در یخیال
حیدر اندخودی و منکلی بوغا بمبارزت پیش آمدند من خود با ایشان روبرو شدم
و در حملهٔ اول ایشان را نیز متفرق ساختم و تمامی لشکر جته از هم فرو ریخته متفرق و
پراکنده شدند کنکاش نهم که در قوام سلطنت خود کردم این بود که چون بر امرای
لشکر جته ظفر یافتم و خبر خروج من بدعوی سلطنت در توران زمین منتشر شد عزیمت سمرقند

که مدد او و دهش فرمان فرما کردم کنکاش استقامت سلطنت خود را درین با نیم
آن خزانه که فراهم آورده بودم از نقد و جنس بر سپاه قسمت و اول قلعهٔ قتلقه را مسخر
چون لشکر خود را ایتغار داده تزوک کردم و بکنار آب جیحون رسیدم و از گذر ترمذ
عبور کردم و قراولان بطرف قتلقه فرستادم و در کنار آب جیحون چند روز
مقام نمودم و منتظر خبر قراولان میبودم چون خبر من بالیاس خواجه رسید الچون
بهادر برادر بیکچک را با افواج گران بر سر من تعیین کرد و قراولان غافل شده بخواب
رفته بودند و از ایشان گذشته و شب بشب آمده بر سر من شبیخون آوردند و زمینی
که در آن نزول نموده بودم جزیره بود و از سه طرف آب داشت چند خیمه که بیرون
جزیره بودند بتاراج لشکر جته رفتند و مردم بیرون آمده داخل جزیره شدند
و من استعداد جنگ کرده آمده در کنار جزیره ایستادم چون چشم غنیم ترسیده بود
و بجنگ مبادرت ننمودند و من تا ده روز در آن جزیره اقامت نمودم بعد از آن
از جزیره بر آمده در کنار آب ایلچی قبا زده تا مدت یکماه در برابر لشکر جته نشستم تا آنکه
غنیم هراس یافته مراجعت کرد و من از آب گذشته در منزل ایشان فرود آمدم فوجی را
بتعاقب ایشان فرستادم   کنکاش دهم که در استقامت سلطنت خود
کردیم. که چون لشکر جته را شکست دادم صلاح کار خود درین دیدم که رفته ولایت
بدخشان را مسخر سازم و امور سلطنت خود را رواج دهم و از کنار آب کوچ کرده در
موضع خلم نزول نمودم و امیر حسین نبیرهٔ امیر قزغن که همشیرهٔ من در خانهٔ او بود آمده

باهم ملاقات نمودیم و طویهای دادیم و کنکاش درین یافتیم که روانهٔ بدخشان شوم
چون بقندز رسیدم در آن موضع اقامت نمودم تا آنکه سرداران ایل یورلدای
جمع آمده بمن پیوستند و بهر یک خلعتی داده تسلی نمودم چون خبر آراستگی فوج
من بشاهان بدخشان رسید مستعد جنگ شدند کنکاش درین دیدم که پیش دستی کرده
تا ایشان لشکرهای خود را جمع سازند ایشان را درهم شکنم و ایلغار کرده خود را بطالقان
رسانیدم چون خبر رسیدن من بطالقان بمسامع شاهان رسید از راه مصالحه در آمده
ملازمت کردند من از کنکاش خود راضی شدم و دیدم که غلط نکرده بودم و سلطنت من
در ولایت بدخشان رواج یافت و اکثری از سپاه بدخشان آمده ملازمت اختیار کردند

کنکاش ۱۱

کنکاش یازدهم که در رواج سلطنت خود کردم این بود که چون شاهان بدخشان
باطاعت من در آمدند متوجه ختلان شدم چون بمملکت ختلان در آمدم پولاد بوغا و شیر
بهرام از بدسلوکی امیر حسین جدا شده بالوس خود رفتند و من رفته در جلگای دشت
کولک اقامت نمودم و جاسوسان بتعیین کردم که رفته از لشکر جته و الیاس خواجه
خبر آورند و جاسوسان بعد از ده روز خبر آوردند که امرای جته اول ایشان کیچ تیمور
پسر تلیجات است دوم ایشان تیمور توبکان است و ساریق بهادر و شنکوم
و تغلق خواجه برادر حاجی بیگ با بیست هزار سوار از موضع خلالی تا پل سنگین نزول
نموده اند و ایلچی نزد من فرستادند که احوال مرا و لشکر مرا بخاطر آورند من لشکر
خود را دوباره بنظر ایلچی در آوردم و ایلچی را رخصت دادم و کنکاش خود را درین

بادهم

یافتم که متعاقب ایلچی روان شوم لیکن لشکر خود را بخود متفق ندیدم و در متفق ساختن
لشکر خود کنکاش چنین دیدم که بعضی مروت نمایم و بعضی مدارا کنم و گروهی را
بمال فریفته سازم و جمعی را بسخن و قول و عهد تسلی دهم درینحال خبر رسید که تغلق سلدوز
و کیخسرو که از نوکران من بودند شش هزار سوار جبته سر کرده بر سر من می آورند چون این خبر
بمسامع لشکر من رسید تفرقه خاطر ایشان بیشتر شد و اندیشناک گشتند لیکن امیر جاکو
و ایکو تیمور و امیر سلیمان و امیر جلال الدین را بخود یافتم کنکاش (مشورت با خود نمودن) دوازدهم که
در باب اتفاق لشکر خود کردم این بود که امیر جاکو و ایکو تیمور و امیر سلیمان و امیر
جلال الدین را بخلوت طلبداشته خواستم ایشان را بخود متفق گردانم چون با ایشان
خلوت کردم سخن بدیشان این بود که ایشانرا شریک دولت خود ساختم تا بر عزیمت
خود راسخ شدند و طایفه که در مقام بی اتفاقی بودند یکیک را بخلوت طلبداشته
جداگانه صحبت داشته آنجماعتی که حریص و طماع بودند بمال و منال فریفته ساختم
گروهی را که نظر بر جاه و منصب و مملکت داشتند آنچه از ملک و ولایت مسخر
من شده بود بدیشان نامزد کردم و همه را در میانهٔ امید و بیم نگاه داشتم و
از برای هریکی کوتلی تعیین کردم و سایر سپاه را بلقمه و خرقه امیدوار کردانیدم
و بشیرین زبانی و کشاده روئی ایشان را فریفته خود ساختم و خدمات ایشانرا
یکی به ده باز نموده خوشدل گردانیدم تا آنکه موافق و منافق همگی بمن متفق گشتند
و عهد بستند که با من در موافقت و جانسپاری بتقصیر راضی نشوند چون

خاطرم از لشکر جمع شد مستعد جنگ الیاس خواجه شدم و در دفع ایشان و روش جنگ چنین کنکاش کردم که پیش دستی بکار برم و تا ایشانرا خبر شود بر ایشان ترکتاز آورم درین باب بقرآن مجید فال کشادم این آیهٔ کریمه اقبال آمد کَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللهِ وچون این بشارت یافتم لشکر خود را تزوک کرده و سعت فوج مرتب ساخته روان شدم بر وقت صبح بر سر تغلق سلدوز و کیخسرو که هراول شده می آمدند رسیدم و در حملهٔ اول ایشان را مقهور ساختم و تا کنار پل سنگین که منزل الیاس خواجه بود هزیمت دادم چون شب در آمد بسر زمینی که رسیده بودم نزول نمودم با خود کنکاش کردم که میدان جنگ افسرده نگردانم و گرم گرم بسر لشکر الیاس خواجه که قریب بسی هزار ند ترکتاز آورم و کنکاش کردم که اگر توقف نمایم مبادا امری روی دهد که در علاج آن محتاج کومک گردم با آنکه امیر حسین در عقب منزل داشت لیکن من خود را بمددوی نگردانیدم و بکنکاش درست لشکر الیاس خواجه را شکست دادم
کنکاش سیزدهم که در شکست دادن لشکر جته و الیاس خواجه نمودم این بود که اول لشکر الیاس خواجه را بجمعی از افواج قاهره مقید و معطل نگاهدارم بدین جهت امیر مؤید ارلات و اوچ قرابهادر و امیر موسی را با دو هزار سوار بر سر پل رو برو الیاس خواجه نگاهداشتم و من خود با پنجهزار سوار از آب گذشته بر کوهی که مشرف بر لشکر الیاس خواجه بود بر آمدم و فرمودم که شب آتش بسیاری افروزند

وچون آتش ها بنظر لشکر جته درآمد و فوج کلانی در سر پل سنگین دیدند مضطرب
شدند و آنشب را لشکر الیاس خواجه بجا ضرباش بگذرانیدند و من در آنشب بالای
کوه بعجز و نیاز بدرگاه حق تعالی مشغول بودم و صلوات بر محمد صلی الله علیه و آله
و اصحابه و سلم میفرستادم و در میان خواب و بیداری آوازی بمسامع من رسید
که شخصی میگوید که تیمور فتح و فیروزی و ظفر تراست چون صبح صادق طلوع کرد نماز
بجماعت ادا کردم و درینوقت دیدم که الیاس خواجه با امراء خود سوار شده فوج
فوج روان شدند و امراء و سپاه من در تعاقب نمودن حکم خواستند و من بجهت
کنکاش کردم که در تعاقب نمودن ایشان تاخیر باید کرد تا مقصد ایشان معلوم شود
چون چهار فرسنگ راه رفتند فرود آمدند من کنکاش ایشان را دریافتم که مطلب
ایشان این است که مرا از کوه جدا بمیدان درآورند و جنگ اندازند و امرای
هراول را که شکست داده بودم ایشان با الیاس خواجه پناه برده بودند و او
ایشان را سرزنش کرده بود درینوقت دیدند که من از کنکاش ایشان واقف
شده ام و از کوه بیرون نمی آیم بالضرور برگشته برسر من تاخت آوردند و من
کنکاش چنین یافتم که در دامن کوه افواج خود را تزوک سازم و بجنگ درآیم چون
لشکر جته بدامن کوه درآمدند و معطل شدند بهادران را امر نمودم که مخالفان را بشبه
تیر گرفتند و بسیاری از مخالفان را زخمدار ساختند و چون شب شد و دیدند
که کاری نتوانستند ساخت در دامن کوه فرود آمدند که کوه را محاصره نمایند من در ب

آنشب چنین کنکاش یافتم که لشکر خود را چهار فوج ساخته بذات خود بر ایشان شبخون آورم
چون این کنکاش دل نشین امرای من شد قریب بصبح سوار شدم و از چهار طرف بر مخالفان
شبخون آوردم و تا لشکر جته خود را جمع سازند بهادران من ایشان را متفرق ساختند و
درچپقولش که شد مردم جنگی از طرفین کشته شدند و لشکر جته الفرار گفتند و گریزان
شدند و من خود را با الیاس خواجه رسانیده یول بولش گفتم و چون آواز من بمسامع
الیاس خواجه رسید وی از روی غضب لشکر خود را نهیب داد و لشکریان وی بر
گشتند و تا طلوع آفتاب میانه لشکر من و لشکر وی جنگ چپقولش بود و ترکشها
خالی شد و غنیم جنگ در گریز سپکر دند تا آنکه در چهار فرسنگی که یورت ایشان بود شکسته
حال رفته نزول نمودند و من هم از تعاقب ایشان عنان باز کشیدم و در همان
سرزمین فرود آمدم چون لشکر جته خود را مغلوب و مقهور دیدند دیگر بجنگ مبادرت
ننمودند و من سپاه خود را بر دور اردوی الیاس خواجه متفرق ساختم و محاربات
و مجادلات مینمودم تا الیاس خواجه از روی اضطرار از آب جند گذشت
و من هم تعاقب ایشان را گذاشته مظفر و منصور بماوراء النهر مراجعت نمودم و در
استقلال سلطنت خود کنکاشها کردم و آن کنکاشها این بود که امرای هر یک خود را
امیر عظیم الشان میدانستند و هر یک خود را از دیگری بزرگتر می گرفتند مطیع و
منقاد خود گردانم اوّل امیر حسین نبیرهٔ امیر قزغن که در ماوراء النهر علم سلطنت بر
افراخته بود و او را شریک دولت خود خواندم و با وی مدارا کردم و وی اگرچه ظاهر بمن

اظهار دوستی میکرد اما همیشه در مقام نفاق و حسد با من میبود و میخواست که خود بر تخت
سلطنت ماوراء النهر متمکن شود و چون بر وی اعتماد نداشتم وی امیر زاده خواجه شمس الدین
برده بر دوستی خود قسم دادم و بمن عهد و قول کرد که خلاف دوستی نکند و سه مرتبه دیگر
قسم بمصحف مجید در باب دوستی من خورد و چون آخر نقض عهد کرد و نقض عهد وی این
گرفتار ساخت و شیخ محمد پسر امیر بیان سلدوز خود را امیر کلانی میدانست و وی را
استمالت دادم با هفت قشون ایل و مطیع خود گردانیدم و ملازم خود ساختم و هر یک
از امرای قشونات مذکور ولایتی ارزانی داشتم و شیر بهرام که جدا شده با لوس خود
رفته بود و در مقام تمرد میبود وی را استمالت داده طلب نمودم و وی بالوس خود آمده
اطاعت مرا قبول کرد و ملازم خود ساخته ولایتی بوی ارزانی داشتم و چون میانه
من و امیر حسین خویشی بود من هر چند مروت و مدارا کردم دوست من نشد تا آنکه
ولایت بلخ و حصار شادمان را از من گرفت و من هم بخاطر همشیره وی که در خانه
من بود مضایقه نکردم و چندان بوی مدارا کردم که امرای که با من در مقام مخالفت
بودند مطیع من گشتند لیکن امیر حسین همیشه در مقام شکست من و مکر و فریب با من
میبود تا آنکه کشاکش کار وی چنین کردم که بضرب شمشیر وی را مطیع فرمایم و چون
بر ولایت توران مستولی گشتم و ولایت ماوراء النهر از خس و خاشاک وجود او زنگان
پاک ساختم بعضی از امرای اولوسات سر با طاعت من فرود نیاوردند و هر یک
با قبایل خود نازش میکردند و بعضی از امرای من سفارش ایشان میکردند که چون

همه شریک دولت اند ایشان را نیز شریک دولت باید دانست لیکن سخنان ایشان
در غیرت سلطنت اثر نمی کرد بجود کنکاش کردم که چون خدا یکیست و لاشریک لهٔ
پس کدخدای ملک وی تعالی و تقدس باید که یکی باشد درین وقت بابا علی شاه نزد
من آمده گفت تیمور تنکری تعالی فرموده که اگر در زمین و آسمان دو خدا باشد کار عالم
بفساد انجامد و من سخن وی بهدایت یافتم و بقرآن مجید فال کشادم این آیهٔ کریمه
بفال آمد که اِنَّا جَعَلْنَاکَ خَلِیْفَةً فِی الْاَرْضِ و این فال را شگون گرفتم و در مطیع ساختن
امرای که خود را شریک دولت و سلطنت میدانستند کنکاشها کردم و اول امیر زنل
و یورت امیر حاجی برلاس رفته وی را بجود متفق ساختم و امیر شیخ محمد پسر بیان سلدوز که
همیشه بشراب و خمر مشغول بود آخر شراب وی را کلوگیر ساخت و عالم را وداع نمود و ولایت
او را بتصرف درآوردم و امیر بایزید جلایر که ولایت خجند را متصرف بود لوی
نصیحت کردم امّا در وی اثر نکرد تا آنکه مردم الوس وی بروی خروج کرده و
گرفتار ساخته نزد من آوردند و من وی را بنواختم و شرمنده ساختم و ایلچی بوغا
سلدوز در بلخ علم سلطنت برافراخته بود و امیر حسین که طالب تختگاه جد خود را
امیر قزغن میبود بنوی درانداختم و محمد خواجه اپردی که از اویماق تامین بود و ولایت
شبرغانات را متصرف شده علم مخالفت من برافراخته بود و دیگر ولایت بوی
دادم و وی را نوکر خود ساختم و شاهان بدخشان که ولایت بدخشان را متصرف
شده رایت مخالفت من برافراخته بودند با هر یک از ایشان سازگاری کردم

تا بیلکیر دقا دند و بمن رجوع آوردند و کیخسرو و الجایتو بردی ولایت ختلان و از
جتنک را متصرف شده بودند و به کیخسرو مدد فرستادم تا رفته ولایت
الجایتو بردی را متصرف شد و الجایتو بمن پناه آورد و امیر خضر یسوری ولایت
تاشکند را باتفاق احشام یسوری متصرف شده بود و الجایتو بردی و کیخسرو را
بیکدیگر آشتی دادم و جماعه را همراه ایشان کردم تا رفته احشام یسوری را تاخت
و تالان کردند و امیر خضر عاجز شده پناه بمن آورد و چون ولایت ماوراء النهر را
از هرج و مرج پاک ساختم افواج قاهره من قوت تمام یافت و الوس برلاس
نامدار شد و قشونات و تومانات چغتای از همت من بلند آوازه گردید و جمیع
ایل و قشونات و تومانات و احشام فرمان فرما گشتم لیکن بعضی قلعها ماوراء النهر
در تصرف امیر حسین بود حکم من در آنجا جاری نمود و امیر حسین چون عظمت و
شوکت مرا مشاهده نمود عرق حسدش بحرکت در آمد و علم مخالفت برافراخت
و نقض عهد نمود من بجانب وی بسیار رفتم و او هیچ بطرف من نیامد و بلطایف
الحیل قلعه قرشی را از من گرفت و امیر موسی را با هفت هزار سوار بقلعه قرشی
تعین کرد و پنجهزار سوار دیگر هم فرستاد و در مقام استیصال من درآمد
و ازین جهت غیرت سلطنت من طغیان کرد که قلعه قرشی را از وی بگیرم
بعضی امرای من کنکاش دادند که رفته بجنگ قلعه را مسخر گردانم من کنکاش
گرفتن قلعه قرشی را چنین کردم که اگر خواهم که بجنگ مسخر گردانم سپاه و حشم

بلشکر من برسد و در جنگ چند خطر بخاطر من خطور کرد جنگ را طرح کردم و انگاه
درین دیدم که بجانب خراسان متوجه شوم تا خاطر قلعه داران جمع شود و انگاه
برگشته ایلغار کنم و شبخون بقلعه برده مسخر گردانم و کوچ نموده متوجه خراسان
شدم چون از آب آمویه عبور نمودم کاروانی از جانب خراسان آمده بود و بجانب
قرشی میرفت و قافلهٔ سالاران آن کاروان ارمغانی بمن آوردمن از احوال امرای
خراسان ازوی پرسش کردم و رفتن خود را بولایت خراسان بوی اظهار
نمودم و ایشان را رخصت دادم و جاسوسی همراه کاروانیان کردم و خود در
کنار آب مقام نمودم تا آنکه جاسوس خبر آورد که کاروانیان خبر با میر موسی
رسانیدند که امیر تیمور را درکنار آب آمویه دیدم که بطرف خراسان میرفت چون
این خبر با میر موسی و لشکر امیر حسین رسید خوشدل شدند و رحل اقامت انداخته
بساط عیش و عشرت بگسترانیدند چون این خبر بمسامع من رسید از لشکر خود دو
صد و چهل و سه جوان بهادر مردانه کارکردهٔ آزموده را جدا ساختم و از آب گذشته
ایلغار کردم و در موضع شیرکنت رسیدم و یکشب و یکروز مقام کردم و از آنجا
ایلغار کرده دریک فرسنگی قلعهٔ قرشی نزول نمودم و فرمودم که چند نردبان
برریسمانها باهم بسته طیار سازند درین وقت امیر جاکو آلوزده بعرض رسانید
که جماعتی از بهادران درعقب مانده اند تا رسیدن ایشان توقف ضرورست
درین وقت بخاطرم رسید که تا رسیدن بهادران خود تنها رفته قلعه را ملاحظه نمایم

وچهل سوار بجا در راه همراه گرفته رو بطرف قلعه قرشی آوردم چون سیاهی
حصار بنظر درآمد بهادران را امر نمودم که توقف نمایند و مبشر و عبدالله که خانه زاد
بیچکان بودند همراه گرفته و چون بکنار خندق رسیدم دیدم که خندق پر از آبست
و نظر بر اطراف کردم و ترناودی که آب از آن قلعه میرفت و بر روی خندق
انداخته بودند بنظرم درآمد و اسپ را به مبشر سپرده و از بالای ترناو از خندق
گذشته بخاکریز قلعه رسیدم و خود را بدروازه رسانیدم و دستی بر در زدم و
یافتم که دروازه بانان درخوابند و دروازه را بپشت در بخاک و گل انباشته اند
و اطراف دیوار قلعه را ملاحظه نمودم و جائی که زینه و نردبان توان گذاشت
دیدم و مراجعت نمودم و سوار شده خود را به بهادران رسانیدم و فوجی
که در عقب مانده بود با نردبانها رسیدند و همگی مسلح شده و نردبانها را
برداشتند و رو بقلعه آوردم و از خندق بر روی ترناو گذشتند و نردبانها
گذاشته بدیوار قلعه برآمدند چون چهل مرد مردانه داخل قلعه شدند من هم قدم بنردبان
گذاشته بقلعه درآمدم و کرنا و برغو کشیدند و بتوفیق شکری تعالی قلعه را مسخر
گردانیدم چون این خبر بمسامع امیر حسین رسید در مقام مکر و فریب درآمد و میخواست
که در لباس آشنائی و دوستی مرا در قید خود آورد و کنکاش خلاص خود از مکر و خدعه
امیر حسین که میخواست مرا دستگیر سازد و چنین کردم که چون امیر حسین مصحفی که با آن
قسم خورده بود که مرا بجز دوستی و مراعات خویشی چیزی دیگر بخاطر نیست

نزد من فرستاد و گفته فرستاد که اگر خلاف آنچه میگویم امری دیگر بخاطرم باشد و اگر
عهد نموده ترا بدی بکنم این مصحف خدا مرا بگیرد و چون وی را مسلمان میدانستم بر قول
وی اعتماد کردم تا آنکه کس نزد من فرستاد و پیغام داد که اگر چنان شود که در تنگ
چکچک با یکدیگر ملاقات نمائیم و تجدید عهد سابق کنیم حقا که بهتر خواهد بود و مقصدش
این بود که بمکر و فریب مرا دستگیر نماید و من میدانستم که بر عهد و قول وی چندان اعتماد
نیست اما بنا بر تعظیم مصحف قرار دادم که بملاقات وی نهضت نمایم و کنگاش کردم که
اول جمعی از بهادران مردانه را فرستاده در حوالی و حواشی در چکچک پنهان سازم
و خود با جمعی رفته با امیر حسین ملاقات نمایم و بدوستان خود که در خدمت امیر حسین
بودند پیغام دادم که از ارادهٔ امیر حسین مرا آگاه کردانند و شیر بهرام که از دوستان
من بود مرا بر ارادهٔ امیر حسین آگاه ساخت و امیر حسین او را بقتل آورد و با هزار
سوار بر سر من روان شد در آن وقت من در سر درهٔ فرود آمده بودم که این خبر بمن رسید
و تزوک فوج خود کردم و درین حال طلایهٔ لشکر امیر حسین نمودار شد و قراولان خبر
آوردند که فوج امیر حسین است و اینک امیر حسین خود می آید چون شنیده که امیر
تنها آمده است فوج بگرفتن شما تعین نموده و من مستعد شدم و همگی با من دو صد
سوار بودند و صبر کردم تا آنکه فوج امیر حسین بدره درآمد و مردمی که پیش از خود
فرستاده بودم امر کردم که راه برگشتن ایشان را بگیرند و من خود با ایشان رو به رو شدم
و مخالفان را در آن دره در میان گرفتم و اکثر را دستگیر کردم و مردم خود را جمع

ساخته و تزوک نموده روانه قرشی شدم و تجربه بمن رسید که دوست در همه جا بکار
می‌آید و بامیر حسین مضمون این بیت ترکی نوشتم صبا بگوی بآن یار دام مکر نهند
که مکر باز نگردد بمکریه بکشند چون پیغام من بامیر حسین رسید خجل و منفعل شد
و عذر خواست و من دیگر بوی اعتماد نکردم و بسخنان وی فریفته نشدم

تنکاش در پاک ساختن توران زمین از بقیة السیف طائفهٔ اوزبک چنین کردم
که چون لشکر جته و الیاس خواجه را از ماوراء النهر برآوردم و از آب خجند گذرانیدم
بعضی افواج اوزبکان در قلعه‌های ماوراء النهر مستحکم بودند و چون خواستم که افواج بر ایشان
تعیین کنم و بخاطرم خطور کرد که مبادا کار بدور و دراز کشد در آن وقت خبر بمن رسید
که اوزبکان در قلعه‌ها قایم شده اند و صلاح در آن ندیدم که افواج خود را بر ایشان
تعیین نمایم و یرلیغی از جانب الیاس خواجه نوشتم و باوزبکی دادم و فوجی همراه وی کردم
و امر نمودم که خود را نمودار سازند و گرد و غبار برانگیزند و چون یرلیغ طلب الیاس
خواجه بایشان رسید و گرد و غبار افواج را دیدند شب‌بشب قلعه‌ها را خالی ساخته
بدر رفتند و ساحت ماوراء النهر از وجود آن ظالمان که قصد کشتن من کرده بودند
پاک شد و آن مملکت مسخر من گشت و من صلهٔ رحم نگاه داشته ولایت بلخ و حصار
شادمان را بامیر حسین ارزانی داشتم و وی قدر احسان و مروت مرا ندانست
و قصد استیصال من کرد و من کنکاش در استیصال امیر حسین چنین کردم که چون وی
آثار فتح و نصرت مرا دید عرق حسدش بحرکت در آمد و آزار بمن و همشیره اش

که درخانهٔ من بود رسانید و قصد کرد که ماوراء النهر از من بگیرد و بکشتن من کمر بست
و بارها بمصاف من برآمد و هر مرتبه شکست یافت چون بی اعتدالی و بی انصافی وی
بحد افراط رسید و نزدیک شد که بر من غالب آید و مرا استاصل گرداند در آن وقت
امرای وی از بدسلوکی که با ایشان میکرد از وی برگشتند و برادر امیر کیخسرو حاکم ختلان را
هموچی بقتل آورد و امیر کیخسرو در ختلان یاغی شد چون امرای وی در مقام نفاق
بودند و وی ایشان را از اهل وفاق میدانست و بقصد دفع و رفع من از خطهٔ بلخ پیش خانه
بیرون کشید و انجیر بمن آوردند و قابوی خود را درین دیدم که تا امیر حسین بحرکت در
آید خود را بسر وی برسانم و با جماعتی که حاضر بودند متوجه بلخ شدم و در راه افواج
قاهره از اطراف و جوانب آمده جمع شدند و بحوالی خطهٔ بلخ رسیده نزول نمودم
امیر حسین بمدافعه و مقاتله برآمد و صرفه نبرد و بقلعه درآمده متحصن آمد بر سرش آنچه آمد
در باب اهل ساختن آنها که با من بدیها کرده از من متوهم بودند و نظر بر بدیهای
خود نموده در خاطر داشتند که من آنها را خواهم کشت چنین کنکاش کردم
که چون امیر حسین بدست من گرفتار شد نوکران و امرای وی بر من گمان کردند که
ایشان را خواهم کشت اگرچه من در مقام کشتن ایشان بودم اما چون سپاهی
بودند کنکاش درین دیدم که ایشان را استمالت ساخته بکارهای سپاهگری تعین
نمایم و امیر الامراء وی که در بدخشانات حاکم بود و بارها با من زور برده و
شمشیر بازده بود و چون شنید که امیر حسین بقتل رسید از سیاست من ترسید

رخود را جمع ساخت واگر من لشکر گرفتن وی تعین میکردم لایق نمی بود و در کار وی تغافل
کردم و کنکاش درین دیدم که در مجالس و محافل ذکر خیر و تعریف شجاعت و مردانگی وی کردم
تا آنکه دوستان وی بوی نوشتند که امیر با تو در مقام مرحمت و عنایت است
و وی بمن عرضه داشت کرده تکیه بر عنایت و مروت من نمود و پناه بمن آورد
کنکاشی که در تسخیر دار الملک خراسان کردم این بود که چون ولایت بلخ و حصار
شادمان و بدخشانات مسخر من شد و امیر حسین مقتول گردید خبر آن بملک غیاث الدین
حاکم خراسان رسید و بر خود بلرزید و در مقام جمعیت سپاه و لشکر درآمد و میخواست
خود را استحکام دهد کنکاش خود را درین دیدم که اهل خراسان را در خواب غفلت
اندازم و ازین جهت عنان عزیمت بطرف سمرقند معطوف داشتم و بعد از آن
نامه پیرمن بمن رسید که ملک غیاث الدین بظلم و جور مشغول است و چون
از خبر مراجعت من بطرف سمرقند ملک غیاث الدین بخاطر جمع نشسته بود
کنکاش کردم که الحال خاطر خراسانیان از طرف من جمع گشت باید که بر ایشان
ترکتاز آورم و از حوالی بلخ برگشته با لشکری که در بلخ گذاشته بودم ایلغار کردم و خود را
بهرات رسانیده ملک غیاث الدین را در خواب غفلت گرفتم و وی ناچار از شهر
هرات برآمد و خزاین و دفاین و مملکت خود را بمن پیشکش کرد و ملک خراسان مسخر من
گردید و امرای خراسان همگی اطاعت من کردند و کنکاش دیگر که در تسخیر ممالک
سیستان و قندهار و افغانستان کردم اینست که چون مملکت خراسان تسخیر درآمد

امرای من کنکاش کفتند که افواج بتسخیر این سه ملکت تعیین باید کرد من کفتم که اکر
با افواج کار تیسر نشود ناچار مرا عنان عزیمت بدان صوب معطوف باید داشت
واینک مرا کار بسیاری در پیش است کنکاش درین دیدم که یرلیغهای استمالت بحکام
آن دیار بنویسیم باین مضمون که اکر بمن درآیید برآیید واکر در فرستید بر افتید وآنچه
ببینید و تدبیر موافق تقدیر بود و بمجرد رسیدن یرلیغها ایشان سر اطاعت بر جاده
فرمان بر داری نهادند ۱ کنکاشی که در استیصال اروس خان و تسخیر دشت قبچاق کردم
این بود که چون تقتمش بدا خان شکست یافته پناه بمن آورد بخود کنکاش کردم که بهمراه
تقتمش بدا خان فوج بفرستم یا خود بروم درین وقت ایلچی اروس خان رسید کنکاش را
چنین یافتم که ایلچی وی را تسلی نمایم و رخصت دهم و راه دشت را بر بندم و متعاقب
ایلچی لشکری تعیین کنم که در روزی که ایلچی بخاطر جمع بمجلس اروس خان در آید و وی
غافل شود در روز دیگر افواج من بر سر وی ترکتاز آورد چون چنین کردم تدبیر موافق تقدیر
آمد که چون ایلچی اروس خان رسیده حکایت میکرد که افواج قاهره من چون بلای
ناکهانی بر سر اروس خان ریختند و اروس خان تاب مقاومت نیاورده
قرار بر فرار داد و مملکت دشت مسخر من شد کنکاش که در تسخیر ممالک کیلان
وجرجان و مازندران و آذربایجان و شروان و فارس و عراق کردم این بود
که در ایامی که عرایض اهل عراق از تعدی آل مظفر و ملوک طوایف بمن رسید
اراده تسخیر عراق کردم و درینحال بخاطرم رسید که ملوک آن ممالک اکر بیکبار

اتفاق درمقابل من درآیند جنگ را آماده باید بود و امرای من همچنین کنکاش گفتند
که باستعداد جنگ باید رفت و من باخود چنین کنکاش دیدم که یک یک از ایشان را بخود رام
گردانم و هر کس رام نشود و برا بسزا رسانم اول کسی که بمن پناه آورد امیر علی حاکم مازندران
بود که بمن پیشکش فرستاد و در مکتوبی که نوشته بود قید کرده بود که ما جمعی که از آل علی ایم
قناعت باین سرزمین کرده ایم اَن تَاخُذُوا قُدرتکم اَقوٰی وَاَن تَعفُوا اَقرَبُ لِلتَّقوٰی
یعنی اگر بگیرید بقدرت شما قوی تر است و اگر عفو کنید نزدیک به پرهیزکاری است من
رجوع حاکم مازندران راشگون گرفتم و متوجه مملکت گیلان و جرجان شدم و چون حکام
آنجا بمن رجوع بیاوردند و افواج قاهره بر سر ایشان تعین نمودم و خود بعراق لشکر
کشیدم و اصفهان را مسخر ساختم و بر اهل اصفهان اعتماد کرده قلعه را بدست
ایشان سپردم و ایشان یاغی شده داروغه را که بر ایشان تعین کرده بودم با شش هزار
کس از سپاه بقتل آوردند من هم حکم بقتل عام اهالی اصفهان کردم کنکاشی
که در تسخیر دارالملک فارس و تتمه عراق کردم این است که چون شیراز را
بآل مظفر گذاشتم و در اصفهان سه هزار کس تعین نمودم و بجهت دفع و رفع تقتمش خان
بجانب دشت قبچاق لشکر کشیدم اهل اصفهان داروغه را بقتل رسانیده بودند
و اهالی شیراز نیز قدم اطاعت بیرون گذاشته بودند لهذا بتجدید یساق مملکت عراق
نمودم هشتاد هزار سوار موجود ساختم و کنکاش کردم اگر بیکمرتبه باین لشکر
گران بعراق درآیم گنجایش نخواهد بود و افواج را متفرق ساختم که فوج فوج به مملکت عراق

ترکتاز آورند چون چنین کنکاش کردم لشکر خود را شش فوج ساختم و پیش از خود تعین نمودم
و لشکرهای متفرقه که در عراق جمع آمده بودند همه پراکنده شدند و بر شیراز لشکر کشیدم
و شاه منصور بمن روبرو شد و بسزای خود رسید   کنکاشی که در شکست دادن تقتمش
خان کردم این بود   که در دشت قبچاق لشکریان من بواسطهٔ آنکه پنج ماه در تعاقب
تقتمش خان معطل شدند قحطی و تنگی در لشکر من بسیار شد چنانچه چند روز باش بلماق و
گوشت شکار و تخم مرغان صحرائی اوقات میگذرانیدند تا آنکه تقتمش خان احوال لشکر
مرا شنید فرصت یافت و با لشکری بیشتر از مور و ملخ آمده بمن روبرو شد و لشکریان
من بسیار گرسنه بودند و لشکر تقتمش خان آسوده و سرداران و امرای من دل بر نهاده
جنگ نمی شدند تا آنکه فرزندان و بنابرآمده زانو زدند و اختیار جان سپاری
نمودند و درینوقت علمدار تقتمش خان بمن سازش کرد کنکاش چنین یافتم که جنگ
بیندازم و در هنگام مقابلهٔ هر دو صف علمدار او علم و برانگون سار سازند
چون خبر زانو زدن فرزندان بسامع امرا و نوئینان رسیده همگی قوی دل گشته
دل بر نهاد جنگ شدند و امیرزاده ابابکر با هشت هزار سوار هراول ساختم و چون
آتش قتال و جدال بلند شد امر کردم که خیمهها را بر پا سازند و به طبخ طعام مشغول
شوند و درینوقت علم تقتمش خان سرنگون شد و تقتمش خان شکسته رکاب دست
عنان الوس جوجی را بباد غارت داده پشت بمعرکه کرده فرار نمود   کنکاشی که در
قبیله جوجی خان
تسخیر دار السلام بغداد و عراق عرب کردم این بود   که بعد از آنکه عراق عجم و

وفارس را مسخر ساختم درینوقت مکتوب قطب الاقطاب پیرمن بمن رسید که
فرمان عراق عرب وعجم عراق را بتو ارزانی داشته   در تسخیر بغداد چنین کنکاش
کردم که اوّل ایلچی نزد سلطان احمد جلایر فرستادم تا احوال شجاعت وسعاش
سلطان احمد والی بغداد ولشکر ویرا معلوم نماید وایلچی ببغداد رفته بمن عرضه داشت
نمود که سلطان احمد پارچه گوشتی است و دو چشم دارد من تکیه بر تائید ایزدی نموده
ایلغار کردم وخود را باستعجال ببغداد رسانیدم وسلطان احمد جلایر قرار بر فرار داده
بطرف کربلا گریخت و دار السلام بغداد مسخر من گشت   کنکاشی که در
استیصال تقتمش خان کردم این بود که چون الوس جوجی خان را بغارت داده
و هزیمت یافته بود در وقت فرصت لشکر های گران از راه دربند وشیروان
بر ولایت آذربایجان فرستاد وآغاز فتنه و فساد کرد و من چون عراقین را
مسخر ساخته بودم در استیصال وی چنین کنکاش کردم که با لشکر های فراوان از راه
دربند بدشت قبچاق درآیم وعرض لشکر خود را ملاحظه [نموده] لشکر های من تا چهار فرسنگ
راه پیسال بسته ایستاده بودند شکر الهی بجای آوردم واز آب تمور عبور نموده
بایل والوس [دایه] دشت یرلیغها نوشتم که هر کس بمن در آید بر آید و هر کس در افتد بر افتد
ودر ۷۹۲ سنه بدشت قبچاق در آمدم وتا اقصای [قرابی پدرش] زمین شمال رفتم وایل والوس جوجی
راکه را مخالفت من می نمودند خراب ومستاصل ساختم و ولایت الوس
وقلعه های اقلیم پنجم وششم را مسخر ساختم ومظفر ومنصور معاودت نمودم

کنکاشی که در تسخیر هندوستان کردم این بود که اول بسبیل مزاج دانی از فرزندان
و امرا کنکاش خواستم امیرزاده پیر محمد جهانگیر گفت که چون مملکت هند را بگیریم از زر
هند عالمگیر شویم و امیرزاده محمد سلطان گفت هند را میگیریم لیکن هندوستان را
حصارهاست اول دریاها دوم جنگلها و بیشه ها سوم سپاه سلاح دار و فیلان آدم
شکار امیرزاده سلطان حسین گفت که چون هند را بگیریم بر چهار اقلیم حاکم و
فرمان فرما گردیم امیرزاده شاه رخ گفت که در قوانین ترک خوانده ام که پنج پادشاه
عظیم الشان اند که از بزرگی ایشان را بنام نمیخوانند پادشاه هند را رای میگویند و پادشاه
روم را قیصر میخوانند و پادشاه ختا و ختن را فغفور مینامند و پادشاه ترکستان را خاقان
میگویند و پادشاه ایران و توران را شهنشاه میخوانند و حکم شهنشاه همیشه بر ممالک هندوستان
جاری بوده و چون ایران و توران زمین متصرف ماست لازم است که هندوستان را
هم مسخر گردانیم و امرا گفتند که اگر چه هند را میگیریم لیکن اگر اقامت نمائیم نسل ما
ضایع شود و اولاد و احفاد ما از ترکیب بدر آیند و هندی زبان گردند چون بر عزم
تسخیر هند کمر همت بسته بودم نخواستم که ترک عزیمت خود نمایم و در جواب ایشان گفتم
که به تنکری تعالی متوجه میشوم و از قرآن فال جنگ می بینم تا آنچه امر تنکری تعالی باشد
بدان عمل نمایم و ایشان همه قبول کردند چون از مصحف مجید فال گشادم این
آیه کریمه بر آمد یَا اَیُّهَا النَّبِیُّ جَاهِدِ الْکُفَّارَ وَ الْمُنَافِقِیْنَ و چون علما مضمون
آیه را با امرا خاطر نشان کردند سرها در زیر انداختند خاموش شدند و مرا دل از

خاموشی ایشان افسرده شد بخود کنکاش کردم که امرائی که بتسخیر هندوستان راضی
نمیشوند ایشانرا از مرتبهٔ عمارت بیندازم و افواج قشونات ایشانرا بکوتل ارزانی دارم
لیکن چون تربیت کردهٔ من بودند نخواستم که ایشانرا خراب سازم و بدیشان
ملایمت کردم اگرچه ایشان خون در دل من انداختند لیکن چون آخر متفق شدند خیری
در خاطر نیاوردم و مرتبه دیگر کنکاش کردم و پیشانهٔ اقبال بجانب هندوستان
برآوردم و فاتحهٔ فتح خواندم و کنکاش تعیین نمودن لشکر بر دار الملک هندوستان
چنین کردم که امیرزاده پیر محمد جهانگیر را با سی هزار سوار لشکر جرانغار که در کابل بود
امر نمودم که از راه کوه سلیمانی رفته و از آب سند گذشته بر ولایت ملتان تاخت
آورده مسخر گرداند و سلطان محمد خان و امیرزاده رستم را و دیگر امرا را با سی هزار
سوار برانغار امر نمودم که از آب سند گذشته از راه دامن کوه کشمیر بر ولایت
لاهور ترکتاز آورند و من خود با سی و دو هزار سوار قول شدم و چون مجموع لشکر
من نود و دو هزار سوار بودند موافق و مطابق عدد اسم محمد صلی الله علیه وآله
وسلم این عدد را بفال نیکو و مبارک گرفتم و سوار شدم و در موضع اندراب
سرحد بدخشان فرود آمدم و تنبیه کفار کوه کتور نموده متوجه غزای دار الحرب
هندوستان شدم و کنکاش پاک ساختن راه هندوستان از اوغانیان
چنین کردم که چون بعرض من رسید که بعضی از اوغانیان متعرض راه هندوستان
شده راه زنی مینمایند خصوصاً موسی اوغان که کلانتر قبیله کرکس است و

لشکر شادوخان که از چاکران و دولتخواهان من بود و ویرا امیرزاده پیر محمد
به محافظت قلعهٔ ایراب گذاشته بود ترکتاز آورد و ویرا بقتل رسانید و هر چه داشتند
و ندا شتند بغارت داده و همدرینوقت ملک برادر لشکر شاه آمده داد و فریاد کرد
حقیقت کشته شدن برادر خود را از تعدی موسی بعرض رسانید و من بحبس وی
فرمان دادم و گفتم که موسی دولتخواهی من است و امرای من سخن بظلم من کردند
چون خبر حبس ملک محمد و حرف من بگوش موسی رسید قوی دل گشت و چون بتیغ
طلب که نوشته بودم بوی رسید بی دهشت آمد و قلعه را پیشکش کرد چون
من بتماشای آنقلعه رفتم یکی از سپاهیان وی تیری بقصد من انداخت و موسی
بسزای جزای خود رسید و راه هندوستان مفتوح شد   کنکاشی که
در شکست دادن سلطان محمود حاکم دهلی و ملوخان کردم این بود که سلطان
محمود و ملوخان با پنجاه هزار سوار و پیاده و یکصد و بیست زنجیر فیل قلعهٔ دهلی را
استحکام داده بقصد جنگ من در آمد و بخاطرم خطور کرد که اگر بگرفتن قلعهٔ دهلی
مقید شوم مبادا کار بدور و دراز بکشد با خود کنکاش کردم که خود را زبون نموده
گردانم تا آنکه غنیم دلیر شود و بجنگ صف مبادرت نماید و ازین جهت در دور
لشکر خندق کندم و در میان خندق خود را استوار ساختم و فوجی را باستقبال
ایشان فرستادم و امر کردم که خود را زبون و ترسان نمودار ساخته غنیم را
دلیر سازند و چون غنیم خود را غالب یافت خیره شده در میدان آمده با افواج

قاهره روبرو شدند و سلطان محمود حاکم دهلی بجنگ مبادرت نمود و شکست یافت
و بطرف کوهستان بگریخت و غنایم و اموال بی قیاس از نقود و اجناس نصیب
سپاهیان من شد و در میان یکسال دار الملک هند را مسخر ساختم و در اواخر
سنه مذکور بدار السلطنة معاودت نمودم کنکاشی که در تسخیر ممالک گرجستان
کردم این بود که چون از هندوستان مظفر و منصور معاودت نمودم هنوز از
رنج سفر هند نیاسوده بودم که عرایض حکام عراقین رسید که کفار گرجستان قدم
از جادهٔ حد خود بیرون گذاشته اند و همیشه در فکر میبودم که پادشاهان را بهتر از غزا و جهاد
با کفار و ملک گیری و جهانستانی چیزی دیگر نیست و درینوقت که خبر طغیان
گرجستانیان بی ایمان رسید کنکاش کردم که اگر در دفع و رفع ایشان اهمال نمایم
سپاه مفسدان آن دیار بطغیان در آیند و در دفع ایشان بسرعت بکار بردم و سپاهیان
را که از یساق هند آمده بودند مختار ساختم که هر کس خواهد بجای خویش باشد و هر کس
خواهد همراهی کند و بلشکرهای خراسان و قندهار و سیستان و کرمان و طبرستان
و گیلان و مازندران و فارس یرلیغها صادر کردم که تهیهٔ یساق نمایند و در حوالی
اصفهان آیند و بلشکر ظفر ملحق شوند و کنکاش کردم که گردنکشان هر ملکت
را متفرق سازم چنانچه بعضی گردنکشان خراسان و فارس را بتوران زمین فرستادم
و ساحت آن ممالک را از مخالفت ایشان پاک ساختم و به تسخیر قلاع و ولایت
گرجستان عنان عزیمت مصروف نمودم و به کنکاشی که پسندیدهٔ سپاهیان بود عمل

مینمودم و خود فولادی بر سر نهادم و زره داودی در بر کردم و شمشیر مصری حمایل نمودم
و بر سریر مبارزت نشستم و دلیران توران و بهادران خراسان و مردان مازندران
و گیلان را نهیب دادم و قلعه سیواس و قلاع گرجستان را مسخر ساختم و جماعه
که در قلعها بودند همگی را مستاصل گردانیدم و غنایم آن قلعها را بر عساکر منصوره
قسمت نمودم و مفسدان و اوباش آذربایجان را تنبیه کردم و بعد از آن متوجه
بتسخیر قلاع ملطیه و آنحوالی شدم و چون خاطرم از تسخیر و نسق قلاع جمع شد بر تسخیر
حلب و حما همت بستم و باندک توجهی آن مملکت را مفتوح ساختم و کمر عزیمت
بر تسخیر ممالک مصر و شام بستم و کنکاشی که در مفتوح ساختن مصر و شام کردم
مشورت
این بود که چون خبر شوکت و قدرت من بمسامع قیصر رسید که قلاع سیواس و ملطیه
و توابع آن را مسخر کردم و لشکرهای وی را که در قلاع بودند همگی متفرق و پراگنده
گردانیدم عرق غیرت وی بحرکت درآمد و باغوای قرایوسف ترکمان که از صدمه لشکر
من گریخته بود و پناه به قیصر برده بود بجنگ قرار داد و نکبت و زوال قیصر
نزدیک رسیده بود قرایوسف وی را ترغیب نمود که بر من لشکر کشد و قیصر باغوای
قرایوسف بالشکر گران بحرکت درآمد و افواج مصر و شام را هم بمدد خواسته
بود و من کنکاش کردم که اگر من هم لشکر خود را سه فوج سازم بهتر است اما فتح و همت
در پرده تقدیر محجوب اند لذا امرا کنکاش خواستم و سپاهیانه کنکاش گفتند که بجنگ
مبادرت باید نمود و چون بخود فکر کردم چنین کنکاش یافتم که آتش قیصر را بگرمی

وسروری اظهار نمایم و مکتوبی به قیصر نوشتم و خلاصه مضمونش آنکه شکر است خداوند
زمین و آسمان را که اکثری از ممالک هفت اقلیم را در زیر فرمان من در آورده و
سلاطین و حکام عالم حلقهٔ اطاعت مرا در گوش جان کشیده اند خدای رحمت
کند بر آن بنده که حد خود را بشناسد و پای جسارت از حد خویش فراتر ننهد و بر عالمیان
ظاهر است که نسب و نسبت تو بکجا منتهی میشود پس مناسب حال تو آن است
که قدم جسارت پیش نگذاری و خود را در ورطهٔ رنج و بلا نیندازی و باغوای جمعی از
دولت راندگان که بواسطهٔ اغراض خود پناه بتو برده اند فتنهٔ خوابیده را بیدار
ساخته اند در فتنه و آشوب را بر روی دولت خود وانکنی لیکن که قرا یوسف را نزد
من فرستی و الا آنچه در پردهٔ تقدیرات بعد از مقابلهٔ صفین بر تو ظاهر خواهد شد
و چون این نامه را مصحوب ایلچیان کاردان نزد قیصر فرستادم کنکاش (مشورت) خود
را درین یافتم که بجانب دار الملک شام نهضت نمایم و از راه حمص و حلب
روان شدم چون بحلب رسیدم شنیدم که ملک فرج پسر ملک برقوق از شنیدن
خبر رسیدن من از مصر متوجه دمشق شد و من ایلغار کردم که افواج مصر و شام
نگذارم که بیکدیگر ملحق شوند و ملک فرج پیش دستی کرده خود را بدمشق رسانید و من
در عقب وی رسیده و دمشق را مسخر ساختم کنکاشی (مشورت کردن) که در تسخیر بلاد روم و شکست
دادن قیصر کردم این بود که چون بلاد شام را مسخر گردانیدم و ملک فرج پادشاه
مصر و شام از جنگ من بگریخت و ایلچی من از روم با جواب ناصواب آمد هم

بایزید مراجعت نمود و عرض کرد که چون خبر شکست عساکر مصر و شام به قیصر
رسید متفکر و آشفته گردید و تهیه یساق نمود من تسخیر دمشق و بلاد شام نمودہ
از راہ موصل بغداد نهضت نمودم و لنگاش کردم که بجانب آذربایجان متوجه شوم
تا قیصر اگر بر عزیمت خود مصمم باشد ظاہر شود و چون بجانب تبریز روانه شدم بعضی
از امیرزادگان را با افواج گران بر سر بغداد فرستادم و سلطان احمد جلایر فرخ
نامی را از نوکران خود باسباب قلعه داری و جمعیت بسیار بمحافظت شهر و قلعه بغداد
گذاشته بود و امیرزادگان ببغداد رسیدند و شهر را محاصره کردند و کار بجنگ
انجامید و حقیقت را بمن عرضه داشت کردند و من کنگاش درین یافتم که خود رفته
شهر و قلعه بغداد را مستخلص گردانم و از راه تبریز مراجعت نمودم و ایلغار کردم و
خود را ببغداد رسانیدم و بتدبیر و احتیاط سپاهگری و لوازم قلعه گیری پرداختم
و بعد از آنکه مدت محاصره بدو ماه و چند روز کشید قلعه و شهر مسخر و مفتوح گردید
و فرخ قلعه دار در آب دجله غرق شد و من بشهر در آمدم و امر نمودم که جمیع مفسدان
و اوباش شهر را بقتل رسانند و قلعه و عمارت شهر را انداخته بخاک برابر
سازند و از بغداد بطرف آذربایجان عنان عزیمت معطوف داشتم و چندگاه در
آن مملکت طرح اقامت انداختم و چون بمسامع من رسید که قیصر افواج بر بلاد
حلب و حمص و دیار بکر تعین نموده و قرا یوسف ترکمان که از من گریخته بود و پناه به
قیصر برده براه زنی و آزار قافله که بحرمین شریفین آمد و شد مینمایند مشغول است و دیگر

جماعتی آمدند و از تعدی و ستم وی داد خواه شدند و بر من لازم شد که سزای قرایوسف را
در کنارش نهم و قیصر را از خواب غفلت بیدار سازم درین باب کنکاش چنین
یافتم که از بر شهرت و قبیله لشکر طلب دارم و حشر کرده بر سر قیصر روان شوم و چون
لشکرها جمع آمده بودند در ماه رجب سنه ۸۰۴ هشتصد و چهار هجری از آذربایجان بعزم
رزم قیصر روانه شدم و پیشتر از خود افواج تعین نمودم که بر مملکت روم ترکتاز
آورند و فوج دیگر تعین کردم که منازل و آب و علف را ملاحظه کنند و از
راه انگوریه متوجه شدم و قیصر با چهار هزار کس از سوار و پیاده به مقابله
و مدافعه من شتافت و جنگ انداختم و فتح کردم و قیصر را لشکریان من دستگیر
کرده به حضور آوردند و بعد یورش هفت ساله مظفر و منصور بسمرقند

مراجعت نمودم تمام شد مقاله اول

تزوکات تیمور مقاله دوم

فرزندان ملک گیر کامگار و نبایر ذوی القدر جهاندار را معلوم
باد که چون از درگاه حضرت باری تعالی امید دارم که بسیاری از
فرزندان و اولاد و احفاد من بر مسند سلطنت و جهانداری خواهند نشست
بنابرین برای امور سلطنت خود تزوکات بربسته دستور العمل آنرا انشا نمودم که
هر یکی از فرزندان و اولاد و احفاد من بدان موجب عمل نموده دولت و سلطنت
مرا که برنجها و محنتها و قراقیها و جنگها بتائیدات ربانی و میامن مذهب و ملت محمدی

صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و دوستی آل عظام و اصحاب کرام آنحضرت بجای
آورده ام نگاهبانی نمایند و این تزوکات را در امور سلطنت خویش دستور العمل
سازند تا دولت و سلطنتی که از من بایشان برسد از خلل و زوال ایمن باشد
اکنون بسبیل فرزندان کامیاب نامدار و نبایر ممالک ستان فرخنده اقتدار
آنکه همچنانکه من به دوازده امر که شعار خود ساختم و بمرتبه سلطنت رسیدم و بدین
دوازده امر مملکت گیری و ملک داری کردم و اورنگ سلطنت خود را زیب
و زینت دادم ایشان نیز بهمین تزوک عمل نمایند و دولت سلطنت مرا و خود را
نگاهبانی کنند و از جمله تزوکاتی که بر دولت و سلطنت خود بستم اول اینکه
بود که دین خدا و شریعت محمد مصطفیٰ را در دنیا رواج دادم و همیشه در همه جا
تقویت دین اسلام نمودم دوم آنکه با جماعه دوازده طبقه و طایفه ملک
گیری و جهان داری کردم و ارکان دولت سلطنت خود را بدایشان استوار
نمودم و مجلس خود را از ایشان آراسته ساختم سوم آنکه بمشاورت و
کنکاش و تدبیرات و حزم و احتیاط فوجها را شکستم و ملکها را مسخر خود ساختم
و امور سلطنت خود را بمدارا و مروت و تحمل و تغافل از پیش بردم بدوستان
و دشمنان مدارا نمودم چهارم به توزه و تزوک کارخانه سلطنت خود را
بند و بست نمودم و بتوره و بتزوک خود را بمرتبه قایم نگاهداشتم که امرا و وزرا
و سپاه و رعیت از مرتبه خود تجاوز نتوانستند نمود و هر یک حافظ مرتبه خود

مینمودم و پنجم امرا و سپاه خود را با تولی دادم و ایشان را بزر و زیور خوشدل ساختم و در
بزمها او را دادم و در رزمها جانفشانی کردند و درم و دینار را از ایشان دریغ نداشتم
و بجهة آسانی کارهای ایشان محنت و مشقت ایشان را خود برمیداشتم و تربیت
ایشان مینمودم تا آنکه بیازوی مردی و مردانگی و اتفاق امرا و سپهسالاران و بهادران
بضرب شمشیر تختگاه بیست و هفت پادشاه را مسخر ساختم و در ممالک ایران و توران
و روم و مغرب و شام و مصر و عراق عرب و عجم و مازندران و گیلانات و شروانات و
آذربایجان و فارس و خراسان و دشت جته و دشت قبچاق و خوارزم و ختن و
کابلستان و باختر زمین و هندوستان پادشاه شدم و فرمان فرما گشتم و
چون جامهٔ سلطنت در پوشیدم از عافیت و غنودن بر بستر راحت چشم پوشیدم
و از دوازده سالگی قتیرها زدم و محنتها کشیدم و تدبیرها کردم و فوجها شکستم و از امرا و سپاه
نفاقها دیدم و سخنان تلخ شنیدم و به تحمل و تغافل گذرانیدم و بذات خود شمشیرها
زدم تا آنکه بر ولایات و ممالک مسلط شدم و نامور گشتم و نشستم بعدالت و انصاف
خلق خدا را از خود راضی داشتم و بر گناهکار و بی گناه رحم کردم و حکم بر حق کردم و باحسان
در دلهای خلق مقام نمودم و بسیاست و انصاف سپاه و رعیت را در میانهٔ
امید و بیم نگاه داشتم و بر رعایا و زیردستان ترحم کردم و بسپاه انعام دادم و داد
مظلوم از ظالم گرفتم و بعد از اثبات ظلم مالی و بدنی موافق شرع در میانهٔ ایشان محاکمه نمودم
و بگناه دیگری دیگری را نگرفتم و کسانی که بمن بدیها کرده بر من شمشیرها کشیده بودند و

کار من شکست بهار سانیده بودند چون بمن التجا آوردند اعزاز ایشان نموده بر مرتبه ایشان افزودم
و بر کردارهای بد ایشان قلم نسیان کشیدم و بنوعی با ایشان سلوک نمودم که اگر خدشهٔ در خاطر
ایشان بود بالکلیه محو شد هفتم سادات و علما و مشایخ و عقلا و محدثین اخیار را بر
گزیده داشتم و تعظیم و احترام ایشان نمودم و ارباب شجاعت را دوست داشتم چه
تنکری تعالی (خدای تعالی) شجاع را دوست میدارد و با علما صحبت داشتم و بر دلهای اصحاب
قلوب رفتم و از ایشان دریوزهٔ همت نمودم و از انفاس متبرکه ایشان التماس فاتحه
کردم و درویشان و فقرا را دوست داشتم و ایشان را آزرده و محروم نساختم و
اشرار و بدگویان را در مجلس خود راه ندادم و سخن ایشان عمل نکردم و بدگوئی
ایشان را در حق هیچکس نشنیدم هشتم بعزیمت عمل کردم و بر هر کاری که عازم
میشدم همان کار پیش نهاد همت خود میساختم و تا با تمام نمیرسانیدم دست
از آن باز نمیداشتم و بر گفتار خود عامل میبودم و بر هیچکس سخت نگرفتم و هیچ کاری را
به تنگی نکردم تا تنکری تعالی (خدای تعالی) بر من سخت نگیرد و کار من بر من تنگ نسازد و قوانین
و سیرت سلاطین گذشته را از آدم تا خاتم و از خاتم تا این دم از دانایان پرسش
نمودم و سلوک و معاش و افعال و اقوال یکان یکان را بخاطر آوردم و از اخلاق حسنه
و صفات پسندیدهٔ ایشان نسخه بر داشتم و سبب زوال دولتهای ایشان پرسش
نمودم و آنچه موجب زوال و انتقال دولت بود از آن اجتناب کردم و از ظلم و
فسق که انقطاع نسل میکند و قحط و وبا می آرد احتراز لازم دانستم نهم از احوال

رعیت آگاه شدم و کلانان ایشان را بمنزله برادر و خوردان ایشان را بجای فرزند
داشتم و بر مزاج و طبایع هر ملک و هر شهر خود را واقف ساختم و به اهالی و اکابر و
اشراف آشنائی کردم و موافق مزاج و طبیعت و خواهش ایشان بر ایشان
حاکم تعین نمودم و از احوال اهالی هر دیار آگاه میبودم و اخبار نویسان راست
قلم با دیانت در هر مملکت تعین کردم که کیفیت اطوار و اوضاع و اعمال و افعال
سپاه و رعیت را و مواقعی که در میان ایشان بوقوع آید بمن نویسند و اگر خلاف
آنچه نوشته بودند بمن ظاهر شد اخبار نویسانرا سیاست مینمودم و آنچه از ظلم
و جور حاکم و سپاه و رعیت می شنیدم تدارک آنرا بانصاف و عدالت میکردم
دهم هر طایفه و هر قبیله از ترک و تاجیک و عرب و عجم که بدولت خانه من
در آمدند بزرگان ایشانرا گرامی داشتم و سایر ایشانرا فراخور احوال نوازش نمودم
و به نیکان ایشان نیکی کردم و بدان ایشانرا به بدی ایشان سپردم و هر کس بمن
دوستی کرد قدر دوستی ویرا فراموش نکردم و بوی مروت و احسان نمودم
و هر کس خدمت من کرد حق خدمت ویرا ادا کردم و هر کس بمن دشمنی کرد و پشیمان
شده بمن التجا آورد و بزانو زد دشمنی ویرا فراموش کردم و بدوستی و مودت
خریدار وی شدم چنانچه شیر بهرام امیر الوس من همراه بود و در وقت
کار مرا گذاشت و بغنیم ملحق شد و بر من شمشیر کشید و آخر نمک من ویرا گرفت
و باز بمن التجا آورد و بزانو زد چون مردی بود اصیل و مردانه و کار کرده از کردار وی

بدوی چشم پوشیدم و ویرا بنواختم و بر مرتبهٔ وی افزودم و وی بمردانگی وی را
بخشیدم یازدهم فرزندان و خویشان و آشنایان و همسایگان و کسانی که با
من آشنائی داشتند ایشان را در وقت دولت و نعمت بنواختم و حق ایشان را
ادا کردم و با فرزندان و خویشان قطع صلهٔ رحم نمودم و بکشتن و بستن ایشان
امر نکردم و هر کس را بهر طرزی شناخته بودم فراخور شناخت خود بوی سلوک
نمودم چون گرم و سرد روزگار بسیار دیدم و تجربها بر داشتم با دوست و دشمن
سازکاریها کردم دوازدهم سپاه دوست و دشمن را عزیز داشتم که متاع باقی
خود را بمال فانی میفروشند و در معارک و مهالک خود را می اندازند و جان فدا
مینمایند و مردی که از جانب دشمن با من خصمی کرد و شمشیر کشید و نسبت با ولینعمت
خود راسخ الاعتقاد بود ویرا بسیار دوست داشتم و چون نزد من آمد قدر ویرا
دانسته معتمد خود ساختم و بوفا و حقیقت وی را شناختم و آن سپاهی که حق نمک
و وفاداری را فراموش کرده وقت کارزار از صاحب خود روگردان شده
نزد من آمد ویرا دشمن ترین مردم داشتم و در جنگ توقتمش خان امرای وی
بمن پیغامها کردند و عرایض نوشتند و حق نمک توقتمش خان را که
صاحب ایشان و دشمن من بود فراموش کردند بر ایشان نفرین کردم که حق
ولی نعمت خود را فراموش کرده حقیقت و وفا را بر گوشه گذاشته اند و نزد
من آمدند با خود گفتم که با مربی خود چه وفا کردند که با من خواهند کرد و چون تجربهٔ

من رسید که هر دولتی که به دینی و آئینی قایم نباشد و بتوره و تزوک استوار نبود شکوه و سطوت دبند و بست از آن سلطنت برخیزد و آن سلطنت مثل مردی برهنه
باشد که هر کس وی را به بیند چشم بپوشد و چون خانه باشد که سقف و در و در بند نداشته باشد
و هر کس ناکس در آن داخل تواند شد بدین جهت بنای سلطنت خود را بدین آئین
اسلام و به توره و تزوک استحکام دادم و واقعات و امورکه مراد سلطنت پیش میآمد
بتوره و تزوک آن کار را انجام میدادم و لقول تزوک که از شرق دلم سر زد رواج دین
و تقویت شریعت محمدی بود صلی الله علیه و سلم و در ممالک و اقطار و امصار عالم
دین اسلام و شریعت الانام را رواج دادم و سلطنت خود را بشریعت آراسته
ساختم تزوک رواج دین مبین چنین کردم که یکی از سادات ذی قدر را بصدارت
اهل اسلام مقرر کردم که ضبط اوقات نماید و متولیان تعین کند و بهر شهری
و بلدی اقضی القضات و مفتی و محتسب معین سازد و سیورغال و ظایف از
برای سادات و علما و مشایخ و ارباب استحقاق مقرر کرداند و قاضی از برای
عسکر و قاضی از برای رعیت نصب نمودم و بهر مملکتی شیخ الاسلامی فرستادم
کا اهل اسلام را از معاصی باز دارد و امر معروف نماید و امر کردم که در هر شهری
مساجد و خانقاه با تعمیر نمایند و بر سر راهها رباطات بناکنند و بر نهر ها پل بر بندند
و علما و مدرسان بهر شهری تعین کردم که اهل اسلام را مسائل دینی و عقاید شرعی
تعلیم دهند و علم دین از تفسیر و حدیث و فقه بمسلمانان درس گویند و امر نمودم

که صدر و قاضی مهمات شرعی ممالک محروسه را بعرض من میرسانیده باشند و امیر
عدل تعین نمودم که مرافعات عرفی سپاه و رعیت را بعرض رساند چون تزوک دین
نمودم و در بلاد اسلام شریعت را رواج دادم و چون آوازهٔ رواج دین و اسلام
بمسامع صغار و کبار اهل اسلام رسید علمای اسلام فتوی نوشتند که چون الله
تعالی در هر صد سال مروجی و مجددی از برای رواج و تجدید دین محمدی صلی الله علیه و
سلم بر می انگیزد و درین صد هشتم تجدید دین را امیر صاحبقران نموده پس مجدد دین
محمدی ایشان باشند و میر سید شریف که از فحول علمای زمان بود درین باب
مکتوبی بمن نوشت که اتفاق علمای خلف و سلف برین رفته که در سر هر صد سال
از حضرت رسالت پناه الله تعالی از برای رواج دین محمدی صلی الله علیه و سلم مجدد
می انگیزد و چون درین سر صد هشتم امیر صاحبقران دین مبین را رواج داده اند
و در اقطار و امصار عالم دین اسلام رواج یافته بتحقیق رسید که مروج این مائة
صاحبقران است و صورت مکتوب اینست که اَللّٰهُمَّ انْصُرْ مَنْ نَصَرَ دِیْنَ مُحَمَّدٍ
وَاخْذُلْ مَنْ خَذَلَ دِیْنَ مُحَمَّدٍ چون از زمان هجرت حضرت رسالت پناه الی
یومنا هذا هشت صد سال گذشته و در سر هر صد سال الله تعالی و تقدس از برای
رواج دین رسول و حبیب خود مروجی و مجددی بر انگیخته که تجدید دین و ملت
آنحضرت نماید الحمد لله که در سر صد هشتم الله تعالی امیر صاحبقران را مجدد و مروج دین
اسلام برانگیخته که دین محمدی را در بلاد و ممالک رواج داده اند و از آنچه علمای

از احوال مجددان دین تتبع نموده در تصانیف خود نوشته اند این اشارت است که در سرمایهٔ اول از هجرت مجدد دین
عمر عبد العزیز است که چون دین اسلام بواسطهٔ طعن و لعن که خوارج بر منابر بر حضرت علی میکردند ضعیف
شده بود بر طرف ساخت و بغض و عداوتی که در میان اهل اسلام بوقوع آمده بود چنانچه گروهی خلفاء
راشدین را لعن و طعن مخصوص پیشه داشتند و جمعی دیگر بر امیر المومنین علی و حسن و عباس لعن میکردند و با
یکدیگر در مقام تعصب و تناقض بودند رفع نمود و تجدید دین کرد و در سرمایهٔ دوم مجدد دین
مامون الرشید است که هفتاد و دو مذهب باطله را بر طرف و منسوخ ساخته مذهب حق سنت
و جماعت را رواج داد و علی ابن موسی بن جعفر رضی الله عنهم از خراسان طلب نمود و وی را ولیعهد
گردانید و باذن وی مملکت تصرف مینمود و در سرمایهٔ سوم مروج دین محمدی مقتدر
بالله عباسی است که چون قوم قرامطه که رئیس ایشان ابو طاهر بود بر مکه معظمه مستولی
شد و سی هزار محرم را در روز عرفه قتل نموده بدرجهٔ شهادت رسانید و حجر الاسود را از
مکان خانهٔ کعبه کنده و بلاد اسلام خراب کرده قتل و غارت نمود و بدینجهت دین اسلام ضعیف شد
مقتدر بالله بر آنقوم لشکر کشید و ایشانرا برانداخت و دین اسلام و شریعت را رواج داد و در سرمایهٔ چهارم
از مروجان دین محمدی عضد الدوله دیلمی است که چون بواسطهٔ فسق و فجور مطیع لامر الله عباسی
و ظلم توابع و لواحق وی دین اسلام ضعیف شده بود و در بلاد اسلام انواع فسق و منهیات شیوع یافته
بود عضد الدوله وی را از خلافت عزل نموده پسر وی طایع بالله را ولیعهد ساخت و عضد الدوله خود متصدی
رواج دین شده و رفع و دفع بدعتها و نامشروعات و ظلم و جور نموده شریعت محمدی را رواج داد و در
سرمایهٔ پنجم مروج دین و شریعت سلطان ابن سلطان ملکشاه است که شیخ احمد جامی و حکیم سنائی معاصر وی

بوده و او بدیشان مرید بود درین ایام ملاحده و جهال دین اسلام را ضعیف ساخته
بودند وی بقتل و قمع ملاحده مبادرت نمود و بمرتبه در اطاعت و متابعت دین
محمدی صلی الله علیه وسلم مبالغه نمود که خلاف شریعت از وی امری سرنمیزد
و در سرمایه ششم مجدد دین غازان خان بن ارغون خان بن هلاکو خان است
که چون دین اسلام بواسطهٔ استیلای کفر ترکستان ضعیف شد الله تعالی غازان خان
با صد هزار ترک برانگیخت که همگی بیک مرتبه در صحرای لار بدست شیخ ابراهیم
حموی ایمان آورده مسلمان شدند و زبان بکلمهٔ لا اله الا الله محمد رسول الله گویا
ساختند و آثار کفر و بدعت برانداختند و شریعت را در بلاد و امصار رواج
دادند و در سرمایهٔ هفتم الجایتو سلطان بن ارغون خان است که ملقب به
سلطان محمد خدابنده شد که در سنهٔ مذکور بعد از برادرش غازان خان بر
تخت سلطنت نشست و چون بمسامع وی رسید که دین محمدی بمرتبهٔ ضعیف
شده که در نماز بعد از تشهد صلوات بر محمد و بر آل محمد نمیفرستند خود برخاسته به
مسجد جامع سلطانیه حاضر آمد و حکم باحضار علمای اسلام نمود و از فضایل
در باب صلوات فرستادن بر پیغمبر و آل پیغمبر سؤال نمود علما به اتفاق
گفتند که بحکم خدا تعالی صلوات بر محمد و بر آل محمد باید فرستاد و درین وقت
جمعی از علما گفتند که امام شافعی نماز را بدون صلوات بر محمد و آل محمد فاسد
شمرده و جمعی گفتند که امام اعظم فرموده که نمازی که بصلوات بر محمد و آل محمد

مقرون نباشد کرده است آنکاه از علما سؤال کرد که چرا بر هر یک از آل وی در صلوات ذکر نمی کنند. و در صلوات بر خاتم انبیا ذکر می کنند چون علما در جواب فرو ماندند سلطان گفت مرا در جواب این سؤال دو دلیل بخاطر میرسد اول آنکه چون دشمنان وی را ابتر خواندند ایزد تعالی ابتری را بر ایشان انداخت که نسل ایشان منقطع شده و اگر باشد هم ایشان را کسی نشناسد و نام نبرد و ذریت آل پیغمبر انقدر بهم رسیدند که تعداد ایشان را جز خدا تعالی دیگری نداند و در صلوات بمتابعت صلی الله علیه وآله وسلم بر ایشان درود میفرستند دیگر آنکه ادیان جمیع انبیا و رسل و عمل ایشان در معرض نسخ و تبدیل بود و امضای احکام دین ایشان علی الدوام لازم نبود بخلاف دین محمدی صلی الله علیه وسلم که تا قیامت تغییر و تبدیل در آن راه نخواهد یافت پس بر متابعان آنحضرت لازم باشد که در صلوات بمتابعت نام مبارک آنحضرت را ذکر میکنند اولاد را نیز ذکر کنند تا بر است معلوم شود که حامیان دین محمدی و مفسران وحی الهی و حافظان شریعت احمدی ایشانند. و وارث علوم انبیا و مرسلین اند و علوم دین و فرائض اسلام از ایشان فرا گیرند و متابعت و حرمت ایشان را از لوازم شمارند چون سلطان این کلمات را بر زبان راند خلایقی که در مسجد جمع آمده بودند بیک مرتبه زبان بصلوات پیغمبر و آل پیغمبر کشادند آنگاه سلطان گفت که چون اول آل محمد علی و آخر ایشان محمد مهدی موعود است پس مار است

که در ملک محمد بدون اذن اولادش تصرف نمائیم و اگر نمائیم غاصب باشیم و چون
کلمات سلطان بمسامع خاص و عام رسید همه علما اذعان نمودند بعد اذعان
علما سلطان امر نمود که چون حقیقت برین منوال است باید که خطبه بنام اہل بیت
بخوانند و سکه بنام ایشان بزنند و آنچه علما درینوقت فتوی نوشته اذعان نموده
اند امینت که الجایتو سلطان مروج دین و شریعت اند در سر مایه هشتم امیر صاحبقران
است که در امصار و اقطار عالم شریعت را رواج داده و سادات و علما را اعزاز
و احترام نموده و باذن ذریت آل رسول الله در ملک او تصرف کرده اند چون
مکتوب میر سید شریف بمن رسید تنکری تعالی را شکر گفتم و به محمد و آل محمد التجا بردم
که مرا توفیق تجدید دین و شریعت حاصل آید و مکتوب را بجنس نزد پیر خود فرستادم
ایشان بر حاشیه ہمان مکتوب نوشتند که مروج الدین والشریعت تیمور صاحب
قران ایده الله تعالی معلوم نماید که این موہبتی است عظمی و تائیدیست کبری
که آن قطب السلطنت را الله تعالی توفیق تجدید دین و رواج شریعت ارزانی
داشته بیفزا تا بیفزایند چون مکتوب موشح بخط پیر من بمن رسید تعظیم و احترام
سادات و علمای اسلام بجا آوردم و در رواج شریعت بیشتر از پیشتر سعی کردم
و امر کردم که صورت این مکتوب را در دفتر وقایع من ثبت نمایند چون تزوک
دین و شریعت کردم شروع در تزوک کارخانهٔ سلطنت خود نمودم و به تورهٔ تزوک
مراتب سلطنت خود نگاهداشتم تزوک نگاهداشت مراتب سلطنت خود را این
قاعده و قانون

منتج کردم اوّل قواعد سلطنت خود را بدین اسلام و شریعت خیر الانام و محبت
آل و اصحاب واجب الاحترام آنحضرت استوار داشتم و حفظ مرتبهٔ سلطنت خود
بتوره و تزوک چنان کردم که احدی را یارای نبود که در سلطنت من دخل تواند کرد
دوم سپاه و رعیت را در مرتبهٔ امید و بیم نگاه داشتم و دوست و دشمن را در
مرتبهٔ مروت و مدارا داشته کردار و گفتار ایشان را به تحمل و تغافل درگذرانیدم
و هر کس از دوست و دشمن التجا بمن آوردند دوستان را در مرتبهٔ نگاه داشتم
که بر دوستی خود افزودند و با دشمنان بمرتبهٔ سلوک نمودم که دشمنی را بدوستی
مبدل ساختند و هر کس را بر من حقی بود حق وی را ضایع نساختم و هر کس بردی
شناختم وی را از نظر نینداختم و هر کس از اوان طلوع دولت سلطنت من بمن التجا
آورده بودند از نیکوکار و بدکردار خواه بمن نیکی کرده بودند خواه بدی چون بر تخت
سلطنت نشستم ایشان را شرمندهٔ احسان ساختم و بدیهائی که بمن کرده بودند نا
کرده انگاشتم و قلم عفو بر جریدهٔ اعمال ایشان کشیدم سوم در مقام انتقام کسی
نشدم و انتقام نکشیدم و بدکنندگان خود را به پروردگار سپردم ارباب شجاعت
و مردان کارکرده آزموده نگاه داشتم و مردم اصیل و سادات و علما و فضلا را بخود
راه دادم و اشرار و بدنفسان و لئیمان را از مجلس خود راندم چهارم بجان رعیتی
و رحم و شفقت خلق خدا را بخود رام کردم و از ظلم و جور دوری گزیدم در این وقت
بر من نوشت که ابو المنصور تیمور اید الله تعالی را معلوم باد که کارخانهٔ سلطنت

نمونۂ از کارخانۂ آلہی است کہ در آن عملہ و فعلہ و نا پیان و حجاب اند و ہر یک در مرتبۂ
خود بکار خود مشغول اند و از مرتبۂ خود تجاوز نمی کنند و منتظر امر آلہی می باشند پس
ترا احتیاط باید کہ وزرا و لشکریان و عمالان و کارکنان و سپہسالاران ہر
یک در حد مرتبۂ خود بودہ منتظر حکم تو باشند و ہر طایفۂ و ہر قوم را در مرتبۂ ایشان
بدار تا مرتبۂ سلطنت تو بنظام و انتظام در آید و اگر حفظ مراتب ہر چیز و ہر کس
نکنی سبب خلل و فساد در امور سلطنت را دریابد پس ترا است کہ پایۂ قدر و منزلت
ہر چیز و ہر کس نگاہداری و مرتبۂ آل محمد را از جمیع مراتب برتر داری و تعظیم و احترام
ایشان بجا آری و افراط را در محبت ایشان اسراف ندانی کہ ہر چہ از برای خدا باشد
در آن اسراف نباشد بہ دوازدہ طایفہ سلطنت خود را آراستہ و پیراستہ بدار
والسلام چون این نامہ پیر من بمن رسید ہر چہ فرمودہ بودند بجا آوردم و مراتب
سلطنت خود را نسق و انتظام دادم و مرتبۂ سلطنت خود را بہ تورہ و تزوک زیب
و زینت بخشیدم و بدوازدہ طایفہ سلطنت خود را استوار ساختم تزوک مرتبۂ
سلطنت و قواعد سلطنت خود را بدوازدہ طایفہ مربوط و مضبوط ساختم و
این دوازدہ طایفہ را بمنزلۂ دوازدہ برج فلک و دوازدہ ماہ کارخانہ سلطنت
خود قرار دادم اول طایفۂ سادات و علما مشایخ و فضلا را بجو در اہ دادم
و ہمیشہ بیارگاہ من آمد و شد می نمودند و مجلس مرا زیب و زینت نگاہ میداشتند
و مسائل علوم دینی و حکمی و عقلی مذکور میساختند و مسائل حلال و حرام از ایشان

استفسار مینمودم طایفهٔ دوم عقلا و اصحاب کنکاش و ارباب حزم و احتیاط و مردم کهنه سال پیش بین را در مجلس خاص خود راه دادم و با ایشان صحبت داشتم و نفع یافته تجربها حاصل میکردم طایفهٔ سوم ارباب دعا را گرامی داشتم و در خلوت از ایشان دریوزهٔ دعوات کرده مدعیان خود را استدعا مینمودم و در مجالس و محافل و بزم و رزم از ایشان برکتی تمام می یافتم و در روز جنگ از ایشان ظفرها می یافتم چنانچه در وقتیکه لشکر من بواسطهٔ کثرت لشکر توقتمش خان در جنگ مضطرب شد میر ضیاء الدین سبزواری که صاحب الدعوت بود سر خود را برهنه ساخت و دست بدعا برآورد و هنوز دعای وی باتمام نرسیده بود که اثر دعای وی ظاهر گردید و چنانچه در وقتیکه یکی از اهل حرم سرای مرا بیماری صعب عارض شده بود دوازده سید دعاگوی جمع آمده هر یک یکسال از عمر خود بوی بخشیدند و وی صحت یافت و دوازده سال زندگانی کرد چهارم طایفهٔ امرا و سرهنگان و سپهسالاران را در مجلس خود راه دادم و بمراتب علیا سربلند داشتم و با ایشان صحبت داشتم سخنان میپرسیدم و ارباب شجاعت را که بارها شمشیر زده بودند دوست داشتم و از رزم و درآمدن و برآمدن در معارک و مهالک و شکستن صفها و حرب و ضرب و چپقولشها از ایشان سؤالات مینمودم و در مرتبهٔ سپاهیگری ایشان را معتمد میداشتم و کنکاش از ایشان می طلبیدم پنجم طایفهٔ سپاه و رعیت را

بیک چشم دیدم و اشجعان سپاه را از بهادران و دلاوران به اوتاقه کمر و ترکش
خاصه سربلند ساختم و کلانتران و کدخدایان هر ملک و مملکت را گرامی داشتم و به
ایشان جزا دادم و نفع گرفتم و سپاه را حاضر نگاهداشتم و علوفهٔ ایشان را پیش
از طلب میدادم چنانچه در یساق روم هفت ساله علوفه از گذشته و آینده بسپاه
دادم و سپاه و رعیت را بنوعی ضبط نمودم که از هیچیک بر دیگری تعدی و
عنفی واقع نمی شد و سایر سپاه را علی مراتب درجاتهم در مراتب خود نگاه میداشتم
که از حد خود قدم بیرون نمی گذاشتند و مرتبهٔ ایشان را نه بلند بلند ساختم و نه پست
پست و از هر کدام که خدمتی بوقوع می آمد بجلدو و انعام امتیاز میدادم و شجاعت
و عقل هر کس از سایر سپاه را که بمیزان عیار می سنجیدم تربیت کرده بمرتبهٔ امارت
میرسانیدم و فراخور کار ایشان بر مراتب ایشان می افزودم طایفهٔ ششم از
خردمندان معتمد راسخ الاعتقاد که سزاوار آن بودند که رازهای امور سلطنت با ایشان
سپارم و مشورت امور سلطنت با ایشان کنم طایفهٔ را صاحب اسرار نهانی خود ساختم
و امور مخفی و اسرار نهانی خود را بدیشان سپردم هفتم طایفه از وزرا و کتاب و منشیان
دیوان سلطنت خود را آراسته ساختم و ایشان را آینه دار ممالک خود ساختم
که وقایع ملک و مملکت و سپاه و رعیت را بمن نمودار میساختند و خزانه و رعیت
و سپاه مرا معمور نگاه میداشتند و رخنهٔ ملکت را بتدبیر لایق بر می بستند و مداخل
و مخارج کارخانهٔ سلطنت مرا مضبوط نگاه میداشتند و در توفیر و معموری

مالک ساعی میبودند هشتم طایفهٔ حکما واطبا ومنجمان و مهندسان که مصالح کارخانهٔ
سلطنت اند بخود جمع آوردم و باتفاق حکما واطبا معالجهٔ بیماران میکردم و
ازطبقهٔ منجمان سعادت ونحوست ایام کواکب وسیر ایشان و دور افلاک مشخص
مینمودم و باتفاق مهندسان عمارات عالی بنا نهاده تعمیر کردم وطرح باغات
انداختم نهم طایفهٔ محدثین وارباب اخبار وقصص را بخود راه دادم و از قصص
انبیا واولیا واخبار سلاطین روزگار وکیفیت رسیدن ایشان بمرتبهٔ سلطنت
وزوال دولت ایشان از این طایفه می شنیدم و از قصص و اخبار ایشان و
گفتار وکردار هر یک تجربها برمیداشتم واخبار و آثار عالم از ایشان می شنیدم
و براحوال عالم اطلاع حاصل مینمودم دهم طایفهٔ مشایخ وصوفیان و عارفان
خدا پیوستم و با ایشان صحبتها داشتم و فواید اخروی اخذ نمودم وسخنان خدای
می شنیدم وکرامات وخوارق عادات از ایشان مشاهده نمودم و مرا از صحبت ایشان
سرور وحضور تمام حاصل می آمد یازدهم طایفهٔ ارباب صناعت از هر طایفه
و هر صنفی بدولتخانهٔ خود آوردم و در اردوی خود ایشان را اورن دادم که در سفر
وحضر مایحتاج سپاه را حاضر داشته باشند طایفهٔ دوازدهم مترددین و مسافران
هر ملک و دیار را تسلی دادم که اخبار ممالک را بمن برسانند وتجار را از اقافله
سالار از التعیین نمودم که بهر ملک و بهر دیار رفته از ختا وختن وچین و ماچین و
سندوستان و بلاد عرب و مصر وشام و روم و جزایر فرنگ متاع النفیس

وتحفهای لایق بجهت من بیاورند و احوال و اوضاع و اطوار متوطنان و سکنهٔ آن دیار
را بعرض من رسانند و سلوک حکام هر مملکتی را با رعایا بخاطر آورده نمودار سازند
تزوک طوایفی که از ترک و تاجیک و عرب و عجم بدرگاه من التجا آوردند چنین
کردم که اول امر نمودم که هر طایفه و هر طبقه را که سادات و علما باشند
اعزاز و احترام نمایند و هر مطلبی که ایشان را بوده باشد بانجاح مقرون گردانند
و رعایت احوال ایشان بواجبی نمایند و اگر طایفهٔ سپاه بوده باشد ایشان را
اورن داده فراخور احوال پرداخت احوال ایشان نمایند و اگر از ارباب معرفت
و صناعت باشد در کارخانه جات سلطنت ایشان را بکار دارند و سایر الناس
را از فقرا و مساکین استطاعت داشته باشد فراخور احوال و طبقهٔ مرقوم قرار دهند
و حکم کردم که هر تاجری که راس المال را از دست داده باشد بوی آنقدر زر دهند
که باز راس المال خویش سازد و هر مزارعی و رعیتی که از رعیتی و زراعت بی استطاعت
شده باشد مصالح زراعت و عمارت بوی مقرر دارند و هر طایفه و هر صنفی که شیوهٔ
سپاهیگری اختیار کند و یرا سپاهی سازند و سپاهی زاده شجاع اصل از هر طایفه
که باشد او را اورن دهند و فراخور کار تربیت نمایند و امر نمودم که هر کس از
هر طایفه که بمجلس من در آید و یرا از خوان نعمت سلطنت من محروم نگردانند و هر
کس را بنظر من در آورند و نظر من بر وی افتاد تشریفات فراخور احوال بوی ارزانی
دارند و هر کس از گنهکاران و بی گناه که بدیوان عدالت من در آید بروی [illegible] در

لنا و دوم وسوم قراخور گناه سزا دهند   **تزوک استقلال سلطنت خود**
چنین کردم   که دوازده چیز را شعار خود ساختم تا باستقلال تمام بر تخت سلطنت
نشستم و بتجربه من رسیده است که با هر پادشاهی که این دوازده امر نباشد از
سلطنت بهره نداشته باشد اوّل باید که کردار و گفتارش از خود باشد یعنی
سپاه و رعیت بدانند که آنچه پادشاه میگوید و میکند خود میگوید و میکند و دیگری
را در آن دخلی نیست پس باید که پادشاه بگفتار و کردار دیگران بنوعی که شریک
مرتبه سلطنت گردند عمل نکند اگرچه سخن خوب از همه کس باید شنید اما نه مرتبه که از
گفتار و کردار در امور سلطنت شریک و غالب گردند دوم سلطان را باید
که در همه چیز عدالت بکار برد و وزرای عادل با انصاف در خدمت خود نگاه
دارد و اگر پادشاه ظلم کند وزیر عادل تدارک آن نماید اما اگر وزیر ظالم باشد زود
باشد که خانه سلطنت خراب گردد چنانچه امیر حسین وزیری داشت ظالم که بحق
و ناحق جریمها از سپاه و رعیت میگرفت تا در اندک زمانی از ظلم آن وزیری بی
انصاف خانه سلطنت امیر حسین خراب شد سوم در اوامر و نواهی استقلال
بکار برد و بذات خود حکم کند که دیگری را زهرهٔ آن نباشد که در آن حکم دخل کند و تغیر دهد
چهارم بر عزیمت خود راسخ باشد یعنی بر هر کاری که عزیمت بندد فسخ آن نکند
و تا باتمام نرساند دست از آن کار باز ندارد پنجم جریان حکم است چه حکمی که میکند
باید که آن حکم جاری گردد که کسی را یارای آن نباشد که ردّ آن حکم تواند کرد اگرچه در

آن حکم ضرر با منضم باشد چنانچه بمسامع من رسید که سلطان محمود غزنوی
حکم کرد که سنگی بر سر میدان غزنین بنید اختند و از آن سنگ اسپان مردم رم
میکردند هر چند بعرض رسانیدند که آن سنگ را از سر راه بردارند گفت
که حکمی کرده ام از حکم خود بر نمیگردم و خلاف حکم نمیکنم ششم امور سلطنت
خود را من حیث الاستقلال بدیگری نسپارد و عنان اختیار خود بدست
دیگری ندهد که دنیا غدار است و عاشق بسیار دارد زود باشد که آن صاحب
اختیار میل بر سلطنت نموده متصرف مرتبهٔ سلطنت گردد چنانچه وزرای
سلطان محمود باوی کردند و ویرا از مرتبهٔ سلطنت خلع نموده و مملکت و سلطنت
ویرا متصرف گشتند پس باید که امور سلطنت تابع گرداند بچند کس معتبر و معتمد
که تا هر یکی بکار خود مشغول بوده طمع در مرتبه سلطنت ننماید هفتم در امور سلطنت
از هر کس سخن بشنود آنچه پسندیده باشد در خزانه خاطر خود نگاه دارد و در وقتش
بکار برد هشتم در امور سلطنت و سپاه و رعیت بقول و فعل هر کس عمل نکند
و از وزرا و امرا که در حق شخصی سخنی گویند بشنود خواه نیک و خواه بد لیکن در عمل نمودن
بآن تامل نماید تا آنکه حقیقت حال بروی ظاهر گردد نهم باید که سطوت سلطنتش
در دلهای سپاه و رعیت بنوعی جای گیرد که هیچکس را یارای تخلف از امر و
حکم وی نباشد و از اطاعت و متابعتش عصیان نورزند دهم آنچه کند بذات
خود کند و آنچه گوید بر سخن خود راسخ باشد چه پادشاه را جز اعزاز حکم چیزی دیگر نهد

عمر بنارہ

نباشد که خزانه و لشکر و رعیت و سلاطین همین حکم ایشان باشد یازدهم در امور سلطنت
و اجرای احکام خود را بی شریک داند و کسی را شریک سلطنت نگرداند دوازدهم
از حال اهل مجلس خود آگاه باشد و هوشیاری بکار برد که اکثر خواهش عیوب
باشند و خبر به بیرون رسانند و از گفتار و کردار پادشاه خبر بامرا و وزرا بگویند چنانچه
این قضیه برمن بوقوع آمده چون جمعی از اهل مجلس خاص من جاسوسان امرا و وزرا من بودند

تزوک نگاهداشت سپاه

امر نمودم که چون ده نفر سپاهی اصیل کارکرده جمع آیند یکی از ایشان که بجوهر
شجاعت و مردی مخصوص باشد بصلاح و رضای آن نه نفر دیگر ا برایشان امیر
گردانند و ویرا اون باشی نام نهند و چون ده اون باشی جمع شوند یکی از ایشان
که بکارگذاری و کاردانی آراسته باشد برایشان امیر گردانند و ویرا یوزباشی
نام گردانند و چون ده یوزباشی جمع آیند امیرزاده عاقل اصیل بهادر مردانه را
برایشان امیر گردانند و ویرا مینک باشی و امیر هزاره خطاب دهند و اون باشی را
مختار ساختم که اگر یکی از تابینان ایشان فوت شود یا فرار نماید دیگری را بجای وی
مقرر سازند و همچنین یوزباشی اون باشی را و مینک باشی یوزباشی را تعین نمایند و
کیفیت فوت یا فرار او و نصب کردن دیگری را بعرض رسانند و همچنین امر کردم که در
چاریلیغ و امور سلطنت حکم مینک باشی بر یوزباشی و حکم یوزباشی بر اون باشی و حکم
اون باشی بر تابینان جاری باشد و اگر خلاف نمایند بسزا رسانند و اگر در چاریلیغ

کوتاہی نمایند اخراج نموده عوض نگاه دارند

تزوک قرار علوفهٔ سپاه

امر کردم که علوفهٔ سپاه از امرا و منک باشیان و یوزباشیان و اون باشیان و سایر سپاه برین نہج مقرر گردانند که علوفه سایر سپاه بشرط اصالت و سپاسگری بهای اسپ وی مقرر باشد و علوفه بهادران که از بهای دو اسپ تا چهار اسپ معین باشد و علوفهٔ اون باشی ده برابر علوفهٔ تابینان وی باشد و علوفهٔ یوزباشی دو برابر علوفه اون باشی و علوفه منک باشی سه برابر علوفه یوزباشی معین باشد و حکم کردم که هر یک از سپاه که در چاریلچار کوتاهی نماید ده یک از علوفهٔ وی کم نمایند و امر نمودم که اون باشی به تصدیق یوزباشی علوفه بگیرد و یوزباشی بتصدیق منک باشی و منک باشی بتصدیق امیرالامرا علوفه بگیرد و امر نمودم که علوفه امیرالامرا ده برابر علوفه تابینان ایشان بوده باشد و همچنان امر نمودم که علوفه دیوان بیگی و وزرا ده برابر امرا باشد و علوفه سباولان و جباولان و قلقچیان از هزار تا ده هزار مقرر باشد و علوفه مجلسیان از سادات و علما و فضلا و حکما و اطبا و منجمان و ارباب قصص و روایات فراخور نسبت ایشان سیورغال و وظیفه و علوفه معین دارند و علوفه پیادگان و خدم و فراشان از صد تا هزار مقرر نمایند و امر کردم که امیرالامرا به تصدیق دیوان بیگی و وزرا علوفه بگیرد و عرض مراتب علوفه هر یک را دیوان بیگی و وزرا بعرض من رسانند و تنخواه دهند

وامر نمودم که یرلیغ علوفه هر یک از سپاه نوشته بسپارند آنچه بوی رسانند
در پشت همان یرلیغ وصول آن مبلغ بنویسند

تزوک تنخواه و رسانیدن علوفه بسپاه

امر نمودم که یکساله علوفه پیادگان و قلقچیان و یساولان و جساولان را برآورد
نموده مبلغ ایشان را در دیوانخانه آورده بدیشان برسانند و علوفه سایر
سپاه و بهادران را امر نمودم که شش ماهه برآورد نمایند و وجه علوفه ایشان را
از خزانه تنخواه دهند و امر نمودم که علوفه اون باشی و یوزباشی بر مال امانی
شهری دهلی بنقد برات نویسند و منکباشیان را در میان ولایت تیول
بدهند و امرا و امیرالامرا را در سرحدها ولایت مقرر نمایند و امر نمودم که قسمت
ولایات بدین طریق نمایند که جمع حاصل ولایات و ممالک را تقسیم نمایند و در
یرلیغها کم و زیاده بنویسند و آن یرلیغها را در دیوانخانه آورده هر یک از امرا
و منکباشیان یرلیغی بردارند و اگر از علوفه وی زیاده باشد دیگری را با خود شریک
سازد و اگر کم باشد یرلیغ دیگری را بردارد و امر نمودم که امرا و منکباشیان
در تحصیل مال و جهات از رعیت چیزی زیاده از اصل المال و ساوری و قلغه و
شیلان بها طلب ندارند و هر مملکت را که تیول بدهند دو وزیر بدان مملکت
تعیین نمایند یکی جمع ولایت بنویسد و نسق رعیت نماید تا خرابی بحال رعیت
راه نیابد و جاگیردار ظلم و تعدی بر رعایا نتواند کرد و آنچه از ولایت تحصیل

شود در مداخل جمع نماید و وزیر دیگر مخارج بنویسد و بر سپاه قسمت نماید و بهر امیری که تیول بدهند تا سه سال بحال نگاه دارند و بعد از سه سال ملاحظه نمایند اگر ملک آباد و رعایا راضی باشند بحال خود دارند و اگر بر خلاف این باشد آن ولایت را بخالصه ضبط کنند و تا سه سال آن جاگیر دار را علوفه ندهند و امر نمودم که مال از رعیت به بیم و ترسانیدن تحصیل نمایند نه بچوب و شلاق چه حکم حاکمی که از چوب و شلاق کمتر باشد آن حاکم سزاوار حکومت نباشد

مراتب علوفه فرزندان و نبایر

امر نمودم که فرزند اولین که محمد جهانگیر است و ولیعهد من باشد دوازده هزار را علوفه و ولایت بگیرد و فرزند دویمین که عمر شیخ است ده هزار سوار را علوفه و ولایت بگیرد و فرزند سومین که میران شاه است نه هزار سوار را علوفه بگیرد و بر ولایت متصرف گردد و فرزند چهارمین که شاه رخ است هفت هزار سوار را علوفه و ولایت بگیرد و نبیرگان بقدر استعداد از سه هزار تا هفت هزار سوار را علوفه و ولایت بگیرد دیگر جماعتی را که بمن قرابت داشتند فراخور حالت و استعداد و امارت و ایالت از مرتبهٔ امیر اول تا امیر هفتم بدهند و هر یک در مرتبهٔ حد خود بوده از حد خود تجاوز ننمایند و چون خلاف ظاهر شود مخاطب گردند در باب سیاست فرزندان و نبیرگان و خویشان و امرایان و وزرا امر نمودم که اگر از فرزندان یکی مدعی مرتبهٔ سلطنت شود در کشتن و بستن دست

جرات نکنند و اعضای ایشان را ناقص نسازند لیکن در قید نگاه دارند
تا از دعوی خود باز آیند تا در ملک خدا فساد نشود و نبایر و خویشان اگر مخالفت
نمایند ایشانرا درویش سازند و امرا که حصار ملک اند اگر در وقت کار نفاق
کنند ایشانرا از امارت و ایالت معزول گردانند و اگر از ایشان کاری
بظهور رسد که از آن کار فسادی در ملک ظاهر شود تا مین امرا نمایند و اگر در امور
سپاهگری کاہلی نمایند داخل نویسندگان سازند و اگر بعد ان التقصیری و
کوتاهی از ایشان بظهور رسد بار ندهند در باب وزرا که معتمدان و معتبران
سلسلهٔ دولت اند امر نمودم اگر در امور سلطنت خیانتی از ایشان
ظاهر شود و زوال سلطنت اراده نموده باشند در کشتن ایشان تعجیل ننمایند و
تحقیق کنند که مدعی و تقریر کنندگان ایشان چه کسان اند اول راستی
و راستگوئی مدعیان بر محک امتحان تجربه نمایند چه حاسدان و مفتریان
بسیار باشند که از روی حسد و طمع امر دروغی را بلباس راستی بیارایند تا
کار خود را ساخته گردانند و بسیار از سفلگان لئیم باشند که دشمنان دولت
را تسلی نمایند و دولت خواهان جانسپار را به حیله گری و مکاری خراب
سازند و بمکر و عذر در حصار مملکت رخنه اندازند چنانچه امیر حسین یکی از وزرای
من در ساخت و دیر الطمع کرد که امیر ایکو تیمور و امیر جاکو با آنکه بازوی دولت
من بودند با من در اندازد و من این معنی را بفراست دریافتم و سخنانی که در حق

ایشان بمن میگفتند ناشنیده می انگاشتم و همچنین جمعی از مقربان من از روی حسد و نفاق
سخنان غیر واقعه از جانب امیر عباس که از امرای کلان معتبر من بود در خلا و ملا بعرض
رسانیدند و آتش غضب مرا بباد سخنان دروغ برافروختند تا آنکه در حالت
غضب تجربه ناکرده امر بقتل وی نمودم و در آخر حال غدر ایشان در حق امیر عباس
فهمیدم و نادم و پشیمان گشتم و وزرای مالی که خزانه دار مملکت اند اگر در مالیات
تغلب و تصرف نمایند و اگر بمقدار علوفهٔ خود تصرف نموده باشند بانعام وی مقرر
دارند اگر دو مقدار علوفه متصرف شده باشند در علوفه وی حساب نمایند اگر سه برابر
علوفهٔ خود گرفته باشند پیشکش گویان از وی تحصیل نمایند و امر نمودم که از روی اعتبار
برنگیرند و اعتبار کرده خود را بی اعتبار نکنند تا آنکه خلط بر سلطنت لازم نیاید و سخنان
ارباب غرض و اشرار و حاسدان در حق وزرا نشنوند که این طبقه را دشمنان بسیار
باشند چه اهل عالم همه دنیا طلب اند اگر وزرا رعایت ایشان نمایند خیانت کرده باشند
و اگر رعایت نکنند ما کمر بدشمنی بربندند جغتاء خان پسر چنگیز خان وزیری داشت
که ارباب تقریر چندین هزار درست زر بروی نوشته بودند چون آن نوشته را
بنظر خان در آوردند وزیر را مخاطب ساخت و از روی عتاب گفت که تو مرد
پست فطرتی ظاهر شدی چه وزیر مثل من پادشاهی باشی و از مملکت من
همینقدر قلیل تصرف نمائی وزیر خرسند بهمین احسان ممنون شده هر چه داشت آورده
پیشکش خان کرد و عزت و اعتبار خود را نگاهداشت و سایر سپاه اگر از حد خود

تجاوز نموده بر زیردستی ستمی کنند ویرا بدست آن مظلوم بسپارند که داد خود را از وی
بگیرد و کلانتران و کدخدایان اگر بر ریزه رعیت ظلمی کرده باشند فراخور ظلم و موافق
استطاعت از وی جریمه گیرند و حاکم و داروغه اگر از روی تعدی رعیت را
خراب ساخته باشند ایشان را جزا دهند و امر نمودم که بعد از ثبوت گناه اگر از
گنه کار جریمه گیرند شلاق سیاست نکنند و اگر شلاق سیاست کنند جریمه نگیرند
و دزد را امر نمودم در هر جا که باشد و هر کس بیابد بیاسا رسانند و هر کس مال کسی را
سیاست کردن
بتعدی گرفته باشد مال آن مظلوم را از ظالم گرفته بصاحب مال رسانند و باقی امور
از دندان شکستن و چشم کور کردن و گوش و بینی بریدن و شراب خوردن و زنا کردن اگر از
کسی بوقوع آید در دیوان قاضی اسلام و قاضی احداث اجلاس نموده آنچه امور شرعی
باشند قاضی اسلام در آنها حکم نماید و آنچه عرفی باشد قاضی احداث تحقیق کرده
بعرض من رساند

تزوک نگاهداشت وزرا

امر نمودم در وزرا چهار صفت احتیاط نمایند اول اصالت و نجابت دوم عقل
و کیاست سوم سلوک و معاش با سپاه و رعیت چهارم بردباری و مسالمت
هر کس باین چهار صفت موصوف باشد ویرا قابل مرتبه وزارت دانند و وزیر و
مشیر سازند و عنان امور مملکت و سپاه و رعیت بوی بسپارند آنگاه ویرا بچهار
چیز امتیاز بخشند اعتماد و اعتبار و اختیار و اقتدار کامل الوزارت وزیری

باشد که رتق وفتق معاملات وامور ملکی ومال را از روی نیکی ونیکذاتی وحسن سلوک صورت
دهد واز جائی که نباید گرفت نگیرد وبجائی که نباید داد ندهد ودر اوامر ونواهی آثار نجابت
واصالت از وی ظاهر گردد ونفاق ودراندازی از وی ظاهر نشود وتمام همه کس
از سپاه ورعیت به نیکی برد وبدی هیچکس نگوید ونشنود اگر از کسی بدی دیده باشد
چنان سلوک نماید که آن شخص از بدی خود باز آید وبدکننده خود را نیکی کند تا بسوی
وی بازگشت نماید وهر وزیری که بدگوید وبدشنود ودراندازی بکند ومردم نیک
را خواهد بواسطهٔ بدی که بوی داشته باشد خراب سازد ویرا از وزارت معزول
نماید وبدذاتان وحاسدان وکینه داران واشرار را وزارت ندهند چه آثار که
از وزارت اشرار وسفلگان مترتب گردد همین است که دولت وسلطنت
زود روی بزوال آورد چنانچه ملکشاه سلجوقی نظام الملک وزیر خود را که بجمیع
صفات حسنه آراسته بود معزول ساخته وسفلهٔ شریری را بجای وی نصب کرد
بشامت اعمال وشرارت وبدنفسی بنای سلطنتش روی بانهدام آورد وهمچنین
مستعصم عباسی ابن علقمی را که بصفت حسد وکینه موصوف بود وزیر خود ساخت
بواسطهٔ کینهٔ که از خلیفه در خاطر داشت بسخنان منافقانه خلیفه را بازی داد
وهلاکوخان را ترغیب نموده برسر خلیفه آورده ویرا گرفتار ساخت ورسید بخلیفه
آنچه رسید پس وزیری را اختیار نماید که اصیل ونجیب ونیکذات ونیکوکار
باشد که اصیل خطا نکند وبداصل وفا ننماید وهر وزیری که از راه سلامتی نفس وراستی

بامر وزارت قیام نماید و امور ملکی و مالی را از راه صواب و دیانت و امانت پرداخت
کند وی را بمراتب عالیه رسانند و وزیری که از شرارت و بدنفسی معاملات را انجام
دهد زود باشد که خیر و برکت از آن سلطنت برخیزد وزیر دانا وزیری باشد که بدرشتی
و نرمی کار کند نه بسیار درشت باشد و نه بسیار نرم اگر بسیار نرمی بکار برد دنیا
طلبان و طماعان وی را فرو برند اگر بسیار درشتی نماید از وی بگریزند و بوی رجوع
ننمایند پس وزیر دانا وزیری باشد که کارخانه سلطنت بحسن سلوک و فهمید کی نظام
و انتظام دهد و در امور سلطنت تحمل و بردباری بکار برد و معاملات را بدرشتی و نرمی
فیصل دهد و این قسم وزیر را شریک دولت دانند چه دولت سلطنت
بملک و خزانه و لشکر قایم باشد و این هر سه بوزیر دانا اصلاح و انجام یابد و وزیر
جامع الاخلاق وزیری باشد که بواسطهٔ تا ملایمه که بوی رسد کینه و نفاق
را در دل خود راه ندهد اگر کینه دار و منافق باشد از وی پر حذر باید بود که مبادا
بدشمنان دولت سازکاری نماید و خزانه و لشکر را مختل گرداند وزیر عاقل
وزیری باشد که رعیت را بیکدست گیرد و سپاه را بیکدست و از جایی که نباید
گرفت نگیرد و بجائی که نباید داد ندهد و حزم و احتیاط را از دست ندهد و براستی
و درستی معامله نماید و نظر بر عواقب امور کند و در هنگامه رتق و فتق معاملات
خصم را در مقابلهٔ خود نه بیند وزیر کاردان کارگذار وزیری باشد که معموری
مملکت و رفاهیت رعیت و جمعیت سپاه و توفیر خزانه را در نظر داشته باشد

امُوری که بدولت سلطنت نفع رساند در تمشیت آن سعی نماید و اموری که بسلطنت
ضرر رساند در دفع آن بمال و جان ساعی باشد و مهمات سپاه و رعیت را بخیر و صلاح
فیصل دهد و وزیر نیکو محضر وزیری باشد که اعمال خیرش غالب بر افعال شروی بود
چنین بمسامع من رسید که افعال ذمیمهٔ نظام الملک مغلوب اعمال خیرش بوده در آن
وقتی که وی ارادهٔ حج کرد یکی از رجال الله بوی گفت همین عمل خیری که در دولت
ملکشاه از تو صادر میشود که بندگان خدا از تو نفع می‌بینند برابر حج است و بعرض
من رسید که علی بن یقطین که وزیر هارون الرشید بود چون نفع وی بخلق خدا بسیار
میرسید روزی که ارادهٔ ترک وزارت نمود یکی از ائمهٔ دین بوی نوشت که ترا است
که بر درگاه خلیفه ملازم امر وزارت باشی و جدائی اختیار نکنی که امداد و نفعی که
به بندگان خدا میرسانی سرآمد جمیع اعمال و افعال حسنهٔ تو باشد و چنین شنیدم که
چون از حضرت رسول صلی الله علیه وسلم سؤال کردند که اگر شما به نبوت و رسالت
مبعوث نمیشدید بکدام کار اشتغال میفرمودید فرمودند که خدمت سلاطین اختیار
میکردم تا بخلق خدا نفع رسانم از این جهة بود که وزارت و سپهسالاری الیاسا
خواجه پسر تغلق تیمور خان را قبول کرده بودم که امداد خلق نمایم و ازمدد کاری خلق
خدا بود که الله تعالی مرا بمرتبهٔ سلطنت رسانید و وزیری که بتدبیر و شمشیر ملکی را مسخر
سازد یا نگاهداری ملک نماید آن وزیر را عزیز و محترم دارند و بر مراتبش بیفزایند
و ویرا صاحب السیف و القلم خطاب دهند و وزیر خردمند و هوشمند وزیری

باشد که برای و تدبیر لشکری را متفرق سازد و بسازکاری و خوش سلوک لشکر را متفق گرداند و افواج دشمن را نجود رام کند و نگاهبان ولی نعمت خود باشد و هر جهتی و مشکلی که پادشاه را پیش آید برای و تدبیر و دوربینی آن مشکل را آسان گرداند اگر بستگی در امور سلطنت بهمرسد آنرا بسر انگشت عقل و فکر بگشاید چنانچه در وقتی که علی بیگ چون عربانی مرا در بند انداخت و در خانهٔ پر از کیک مقید ساخت عزیز الدین که از وزرای من بود از تر ند ایلغار کرده خود را بمن رسانید و علی بیگ را در خواب کرد و چشم وی را از من پوشانید و مرا قوت داد تا ببازوی شجاعت و مردی بضرب شمشیر از میان نگاهبانان بر آمده نجات یافتم چنانچه نظام الملک سلطان ملکشاه را از بند قیصر خلاص ساخت پس این چنین وزیری را شریک دولت دانند و عزیز دارند و از گفتار او تجاوز ننمایند که آنچه گوید همه از روی عقل باشد اگر پادشاه ظالم باشد و وزیرش عادل بود تدارک ظلم پادشاه میشود لیکن اگر وزیر ظالم باشد زود باشد که سلسلهٔ امور سلطنت برهم خورد

تزوک مرتبهٔ امارت و ایالت

امر نمودم که به سیصد و سیزده مرد که نوکران خاص الخاص من بودند امارت بدهند و این مردم که باصالت و نجابت و عقل و کیاست و تهور و شجاعت و تدبیر و حزم و احتیاط و دوربینی و عاقبت اندیشی موصوف بودند و از برای

هریک کوتل تعین کردم اگر یکی از ایشان را موت و فوت پیش آید آن کوتل جانشین
او باشد و آن کوتل را منتظر الامارت نام نهادم و این سیصد و سیزده امیر من
صاحبان عقل و هوش و بزم و رزم و صف آرای و لشکر شکنی بودند و بتجربه من
رسید که لایق امارت و ایالت مردی تواند بود که رموز جنگ و شیوهٔ شکست
دادن غنیم را دریابد و وقت جنگ دل از دست ندهد و دست و پا گم نکند و
افواج را کار بفرماید و اگر در صفوف لشکر رخنه را تواند بربست و امیر الامرا او
تواند بود که در بزم و رزم نایب و قایم مقام من باشد و بشوکت و مهابت تواند
که لشکری را کار فرماید و هر کس را که مخالفت وی کند تواند که سیاست نماید و امر
نمودم که از جملهٔ سیصد و سیزده نفر چهار کس بگلربیگی باشند و یکنفر امیر الامرا مقرر
باشد که حکم وی در بیا قها و جبهای امرا و سایر سپاه جاری باشد و وی در
حضور من نایب من باشد دوازده مرد دیگر را که صاحب غیرت و ناموس
بودند بدین ترتیب امارت دادم امیر اوّل را امارت هزار کس داده بر ایشان
امیر گردانیدم و امیر دوّم را امارت دو هزار کس دادم و بر آن دو هزار کس امیر ساختم
همچنین امیر سوم و چهارم و پنجم را بر سه هزار چهار هزار پنجهزار کس امیر گردانیدم تا دوازده
امیر بهمین ترتیب بر شش هزار کس تا دوازده هزار کس امیر ساختم و هر یک را بترتیب
امارت نایب دیگری مقرر نمودم چنانچه امیر اوّل نایب امیر دوّم و امیر دوّم نایب
سوم همچنین امیر یازدهم را نایب امیر دوازدهم ساختم و امیر دوازدهم نایب

امیرالامرا باشد و امیرالامرا نایب من باشد تا اگر قضیه پیش آید نایب قایم مقام وی گردد و از جمله سیصد و سیزده مرد امر نمودم که صد مرد را اون باشی نمایند و صد کس را یوزباشی و صد کس را مینک باشی و امر کردم که در وقت چارو یلچار امیرالامرا با امرا و مینک باشیان و یوزباشیان و اون باشیان خبر رسانند و کار اون باشی را به یوزباشی تفویض نمایند همچنین کار یوزباشی را به مینک باشی و کار مینک باشی را با امیر و کار امیر را با امیرالامرا تفویض نمایند و مهمی که با اون باشی بانجام رسد به یوزباشی محتاج نشوند و همچنین کاری که از یوزباشی برآید به مینک باشی محتاج نگردانند و هر یک از امرا که از روی رغبت کار طلب باشد بوی تفویض نمایند

تزوک تربیت سپاه از مرتبهٔ ادنی تا مرتبهٔ اعلی

امر نمودم که از بهادرانی که شمشیر نمایان زده باشد در شمشیر اول اون باشی نمایند در شمشیر دوم یوزباشی کنند در شمشیر سوم مینک باشی سازند و تا فیان اون باشی را از شمشیر اول اون باشی گردانند و امر کردم که شمشیر خطر را منظور دارند که کاه و هم شاخ میزند پس نظر بر اصالت و نجابت سپاهی هم باید کرد و مینک باشی چون بضرب شمشیر فوجی را بشکند امیر اول گردانند و امیر اول چون صف شکنی نماید امیر دوم سازند و همچنین هر امیری که کار نمایان کرده فوج شکنی کند از مرتبهٔ وی بالاتر ترقی فرمایند و سایر سپاه چون شمشیر زنند علوفهٔ ایشان بیفزایند و هر سپاهی که در وقت کار روی گرداند و یراکو رنش ندهند و اگر مضطر

شده روی گردان شده باشد معذورش دارند واگر واهمه بروی غلبه کرده باشد
ویرا باولی بدهند و هر سپاهی که شمشیر زند و زخم بردارد ویرا جلد وبدهند واگر زخم بردارد
رو گردان شده باشد ویرا تحسین نمایند و زخم خوردن ویرا اعتبار کنند واگر
وی به غلیم نرسیده باشد اما غنیم بوی رسیده زخم وی گواه حال وی باشد
وحق سپاهی را ضایع نسازند و هر سپاهی که به پیری رسد ویرا از علوفه و مرتبه
محروم و معزول نگردانند و کار سپاه را پوشیده ندارند. و مردم سپاهی که حیات
باقی خود را بمال فانی میفروشند مستحق جلد و باشند ولایق انعام و تربیت اگر
ویرا از انعام محروم سازند و کارش را پوشیده دارند بی انصافی کرده باشند. و امر
نمودم که هر امیری و وزیری و سپاهی که حق خدمت بر دولت من ثابت
کرده باشد و لشکری را شکست داده یا ملکی را مسخر نموده یا شمشیری زده باشد حق خدمت
ویرا منظور دارند وحق ویرا ادا نمایند و پیران سپاه را بالعزت بدارند و سخنان
از ایشان بشنوند که آنچه ایشان بگویند از تجربه خواهد بود و ایشانرا مصالح کارخانه
سلطنت دانند بعد از ایشان فرزندان ایشان را قایم مقام ایشان نمایند
و امر نمودم که هر سپاهی از جانب غنیم گرفتار گردد ویرا نکشند و مختار گردانند اگر نوکری
قبول کند نوکر سازند و الا آزاد گردانند چنانچه من چهار هزار رومی را آزاد کردم
و هر سپاهی که از جانب غنیم شمشیر زند وحق نمک بجای آورد خواه از روی اختیار
خواه از روی اضطرار اگر التجا بدرگاه من آورد بروی اعتماد نمایند و عزیز دارند

که وفاداری بصاحب خود کرده وحق نمک بجای آورده چنانچه من شیر بهرام کردم
که وی در جنگ امیر حسین بمن در جنگ روبرو شد وشمشیر های نمایان زد چون از روی
اضطرار بمن پناه آورد و ویرا احترام کردم و منکلی بوغا در جنگ بلخ بر من لشکر کشید
ومن پیش از جنگ بوی پیغام داده خواستم بطرف خود کشم وی نمک تغلق تیمور
خان را فراموش نکرد ولشکر آرائی کرده با من جنگ مردانگی کرد وهزیمت یافت
وروزی که از روی حسن اختیار بمن التجا آورد وزانو زد پایه قدر ومرتبه ویرا بلند
ساختم ومشمول عنایت خود گردانیدم وچندان عنایت کردم که آنچه در خاطر
داشت فراموش کرد و ویرا در هر مجلس آفرین ورحمت باد میگفتم چون
مردی بود مردانه در دولت من کارهای مردانه نمایان کرد ومرا ممنون
ساخت ودر جنگ آذربایجان که با قرا یوسف مقابله اتفاق افتاد وقتی که
سپاه من مضطرب شده بودند وی سری از سرهای سران لشکر قرا یوسف را
بر سر نیزه کرده بلند ساخت وسر قرا یوسف نام نهاد ودر لشکر ندا درداد که
قرا یوسف کشته شده ولشکر را دل داد وبر قلب فوج قرا یوسف هجوم
آورد وقرا یوسف را هزیمت داد ومن فتح قرا یوسف را بنام وی
نوشتم وبر مراتبش افزودم

تزوک ترتیب کردن امرا ووزرا وسپاه ورعیت بالغنائم والجلدو

امر کردم که هر امیری که ملکی را مسخر گرداند یا لشکری را شکست دهد ویرا بسه

چیزامست بیاز دهند بخطاب و توغ و نقاره و ویرا بهادر لقب کنند و شریک
دولت و سلطنت دانند و در مجلس کنکاش داخل سازند و ولایت سرحد بوی حواله
نمایند و امرا را تابع وی گردانند و هر امیری که توره را بشکند یا امیرزاده را شکست
دهد یا خانی را منهزم گرداند اورا بهمان روش بنوازند چنانچه امیر اکو تیمور
را که بر اروس خان تعین نمودم و وی را شکست داد بوی طومان و طوغ
و علم و نقاره دادم و وی را شریک دولت خود ساختم و وزیر و مشیر خود
گردانیدم و در کنکاش خود داخل گردانیده سرحدار زانی داشتم و امرا را بوی
تابع گردانیدم و حاسدان در حق وی سخنان گفتند که الوس اروس خان را
غارت کرده و اموال و اسباب را خود متصرف شده و ازین سخنان مزاج
مرا از وی منحرف ساختند لیکن قصهٔ بهرام چوبین که بسامع من رسیده
بود و تجربه برداشته بودم که چون خاقان با سیصد هزار ترک خونخوار بر هرمز
ابن نوشیروان لشکر کشید و وی بهرام چوبین را که وزیر و مشیر و سپهسالار
نوشیروان بود با سیصد و بیست هزار مرد ایرانی زوبرو خاقان فرستاد
و وی در مقابلهٔ خاقان در آمد و سه شبانه روز در قتال و جدال بود تا آنکه
خاقان را شکست داد و حقیقت را بهرمز عرضه داشت نمود و غنایمی که
بدست آورده بود بخدمت هرمز فرستاد و حاسدان و غمازان که در مجلس
هرمز راه سخن داشتند غمازی نموده گفتند که بهرام مبلغهای کلی درمیان

نگاهداشت و شمشیر و کلاه مرصع و موزه مکلل بجواهر تیمتی خاقان را خود متصرف شده
و هر یک از غلام طمعی کار و خدمت بهرام را پوشیده داشت و سخن اهل غرض و ارباب
افترا را راست دانست و ویرا خاین و کفران کار ساخت و از برای وی معجری زنان
و طوق و زنجیر فرستاد و بهرام طوق در گردن و زنجیر در پا کرده لباس زنان
پوشید و امرا و سران سپاه را طلب نموده در بار عام داد و چون سرداران و سایر
سپاه این حال مشاهده نمودند هرمز را مطعون داشته دل خود را از اخلاص هرمز بر
داشتند و باتفاق بهرام چوبین بدرگاه هرمز آمده ویرا از سلطنت خلع نمودند و
خسرو پرویز را بتخت سلطنت مملکت عجم نشانیدند چون این تجربه بر داشته بودم
بجهت اینکه مطعون سپاه نگردم امیر اکو تیمور را طلب داشته مجلس آراستم و بار عام
دادم و اموال و اشیائی که از اوروس خان غنیمت شده بود همه را جمع آورده
با میر اکو تیمور و دیگر بهادران و سپاهیانی که همراه وی شمشیر زده بودند انعام
فرمودم و امر فرمودم که هر امیری که در هنگام جنگ خود را نگاهدارد و فوج
مقابل خود را بشکند در مرتبه اش بیفزایند چنانچه تابان بهادر خود را در
جنگ توقتمش خان بعلمدار رسانید و علم ویرا نگون ساخت و زخمها برداشت
مدعیان و حاسدان وی خواستند که کار ویرا بپوشند از انصاف من نگنجید که
انکار وی چشم پوشم و بوی امارت دادم و تربیت کردم و علم بوی ارزانی
داشتم و امر نمودم که چون یکی از اونباشیان و یوزباشیان و مینگباشیان

فوج شکنی نماید در جلدوی اون باشی حکومت شهری بدهند و در جلدوی یوزباشی حکومت مملکتی ارزانی دارند چنانچه برلاس بهادر که یوزباشی بود در جنگ توقتمش خان به غنیم خود دوبرو شد و فوج غنیم را شکست داد حکومت مملکت حصار شادمان را بوی مقرر داشتم وامر نمودم که چون مینک باشی فوج غنیم خود را شکست دهد ویرا والی مملکت گردانند چنانچه محمد آزاد در جنگ کتور جماعه سیاه پوشان را که برہان اغلان را ہزیمت داده بودند شکست داده بود ویرا والی مملکت قندز و کولاب گردانیدم وامر نمودم که ہریک از امرا که مملکتی را مسخر گردانیده از تصرف غنیم برآورد آن مملکت را تا سه سال بانعام وی مقرر دارند وامر کردم که بهادر که شمشیر زند کلانک یا تاقه مرصع و کمر و شمشیر و اسپ بجلدوی وی ارزانی دارند و بمرتبه اون باشی امتیاز دہند تا آنکه در شمشیر دوم و سوم بمرتبه یوزباشی و مینک باشی برسد

تزوک عطای طبل و علم

امر نمودم که ہریک از امرای دوازده گانه یک علم و نقاره بدهند و با امیرالامرا علم و نقاره و تومان طوغ و چتر طوغ ارزانی دارند و مینک باشی را طوغی و نفیری بدهند و یوزباشی و اون باشی را طبل بدهند و با امرای اویماق یرغوی ارزانی دارند و بچهار بیگلربیگی ہریک علم و نقاره و چتر طوغ و یرغوی بدهند و ہریک از امرا که فوج شکنی نمایند یا ملکی مسخر سازند اگر امیر اول باشد امیر دوم

سانند واگر دوم باشد بمرتبهٔ امیر سوم رسانند واگر امیر سوم باشد بمرتبهٔ امیر
چهارم رسانند همچنین تا یازدهم که اگر امیر یازدهم باشد امیر دوازدهم
گردانند و علم و طوغ و نقاره بدهند چنانچه با امیر اول یک طوغ و به
امیر دوم دو و سوم سه و با امیر چهارم چهار طوغ و نقاره بدهند تا آنکه
خود را بمرتبهٔ تومان طوغ و چرا طوغ رسانند

تزوک سامان و سرانجام سپاه

امر نمودم که سایر سپاه و ریساقها هژده نفر یک خیمه بردارند و هر یک
نفر دو اسپ و کمانی و ترکشی و شمشیری و اره و درفشی و جوال و جوال
دوزی و تبر و تیشه و ده سوزن و یک چرم پشت بگیرد و بهادرانی که هر پنج نفر
یک خیمه بردارند و هر یکنفر جوشنی و خودی و شمشیری و ترکشی و کمانی و
اسپان خود را موافق تزوک همراه بگیرند و اون باشیان هر یک خیمه و
زرهی و شمشیری و ترکشی و کمانی و پنج سر اسپ با خود داشته باشند
و یوزباشیان هر یک خیمه و ده سر اسپ و اسلحه از شمشیر و ترکش و کمان و
گرز و کاسکن و زره و دیگر مستعد بردارد و مینکباشیان هر یک خیمه و
سایبانی و سلاح از زره و جوشن و خود و نیزه و شمشیر و ترکش و تیر هر چه
قدر تواند بردارد امیر اول خیمه و اتاقی و یک جفت سایبان بردارد و
از اسلحه فراخور امارت خود آنمقدار برد که تواند بدیگران مدد نماید و همچنین

امیر دوم و سوم و چهارم تا امیر الامرا فراخور مرتبه خود سامان خود را از خیمه و
اتاق و سایبان و اسپان سرانجام نمایند امیر اول یکصد و ده اسپ امیر
دوم یکصد و بیست اسپ امیر سوم یکصد و سی اسپ و چهارم یکصد و چهل
سر اسپ تا امیر الامرا که از سه صد سر اسپ کمتر همراه نگیرد و پیادکان هر
یک شمشیری و کمان و تیر دست بردارند و آنچه توانند کم و زیاده همراه بگیرند
امّا در وقت جنگ کمتر از آنچه تزوک بسته شده با ایشان نباشد

تزوک پاتش حضور و مجالس بزم و رزم

امر نمودم که در مجلس بزم سپاهیان و امرا و مینک باشیان و یوزباشیان
و اون باشیان بی کلاه و موزه و سرموزه و جامه گریبان دار و یلده و شمشیر
بدیوانخانه حاضر نیایند و دوازده هزار قلیچی شمشیر بردار با یراق و سلاح
در یمین و یسار و پس و پیش دیوانخانه در کشیک حاضر باشند بدین ترتیب که هر شب
هزار کس از ایشان در پاتش حاضر باشند و بر سر صد قلیچی یوزباشی مقرر نمایند
و یوقی بوی بدهند و امر نمودم که در معارک رزم هر یک از امراء دوازده گانه
و مینک باشیان در لشکر و یساقها با دوازده هزار سوار سلاح دار یک شب
و یک روز در پاتش خانهای خود حاضر باشند و این دوازده هزار سوار
را چهار فوج ساخته فوجی در برانغار و فوجی در جرانغار و فوجی در پیش اردو
و فوجی در عقب تعین نمایند و نوبت بنوبت بمقدار نیم فرسنک از اردو

برآمده بنشیند و هریک از افواج چهارگانه هراولی از برای خود قرار دهد و هراول قراولی را تعیین نموده سررشتهٔ احتیاط و هوشیاری از دست نداده خبرها رسانند. و امر نمودم که هر طرف از اطراف لشکر و اردو کوتوالی مقرر باشد که حراست و نگاهبانی اردو بدیشان متعلق باشد و در سوم از اهالی بازار بیگرفته باشند و اگر چیزی از اهل اردو بدزدی رود جواب گویند و امر نمودم که چهار فوج چیقونچی تعین نمایند که تا چهار فرسنگی لشکر را به قید ضبط درآورند و اگر کسی را مقتول و مجروح بینند از عهده برآیند و اگر مال کسی بدزدی رود جواب گویند و امر نمودم که سوم حصهٔ لشکر خدمت نگاهداشت سرحدها مقرر باشند و دو حصه در خدمت رکاب حاضر باشند

تزوک خدمت وزرا

امر نمودم که چهار وزیر در دیوان حضور مقرر باشند اول وزیر مملکت و رعیت این وزیر مهمات و معاملات مملکت و احوال رعیت و حاصل و وصل و تحاصل ولایات و مداخل و مخارج و آبادانی و معموری و نسق ملک بعرض رساند دوم وزیر سپاه که علوفهٔ سپاهیان و تنخواه ایشان را بعرض رساند و از احوال ایشان آگاه باشد که پریشان نشوند و عرض احوال سپاه را معروض دارد سوم وزیر سایر و هوای که اموال غایب و غولی و فراری و زکوت و باج اموال آینده و روندگان و مواشی و مراعی و آنچه و علف و چرا که آنچه از این مداخل جمع آید ضبط نموده بطریق امانت نگاهدارد و آنچه اموال غایب و اموات باشد

بواشیان ایشان برساند چهارم وزیر کارخانها سلطنت که ازداخل و مخارج و جمیع خرج خزانه و دواب آگاه باشد وامر نمودم که وزیر بر سرحدها و مملکت خالصه تعین نمایند که سررشته معاملات مالی و ولایات نگاهدارند واین بعنت وزیر تابع دیوان بیگی باشد که مهمات و معاملات امور مالی را باتفاق دیوان بیگی انجام داده بعرض رساند وامر نمودم که عرض بیگی مقرر باشد که عرض احوال سپاه و رعیت و دادخواهان و خرابی و معموری ملک و آنچه از مهمات فیصل یابد بانجام رسد بعرض رساند وامر نمودم که صدر الصدور سیورغالات سادات و ارباب وظایف و اوقات بعرض میرسانیده باشد و قاضی اسلام امور شرعیه و قاضی احداث امور عرفی را معروض دارد وامر نمودم که در محفل خاص امور ملکی و بند و بست مملکت و تغیر و تبدیل و تعین سپاه و امرا و مشاورت و تدبیرات بعرض رسانند وامر نمودم که منشی محرم که صاحب اسرار تواند بود حاضر باشد که بقلم داستی مخفیات و مشورات را می نوشته باشد وامر نمودم که مجلس نویسان تعین نمایند که نوبت بنوبت در دیوان مجلس حاضر بوده و آنچه از مهمات و معاملات فیصل یابد و مشخص شود صورت واقعه را نوشته نگاهدارند و آنچه بعرض رسد و سخن گفتم و آنچه در مجلس مذکور شود از امور کلی و جزئی همگی را بقلم در آورده داخل وقایع من نمایند وامر نمودم که بهر کارخانه از کارخانهای سلطنت نویسنده تعین نمایند که اخراجات و مداخل و مخارج یومیه را می نوشته باشد

تزوک ایالت امرای الوسات وقشونات تومانات

وامر نمودم که امیر الوسی و تومانی در هنگام یساق از هر خرگاهی یکسوار و از دو الو چوق یکسوار و از سر خانه یکسوار مقرر کردانند که در سفر همراه بگیرند و آنچه و علف خورهر سرزمینی که در آن اقامت داشته باشد در وجه علوفه ایشان مقرر باشد با امراء الوسات یرغوی و بیرقی بدهند و ایشان فراخور الوسات و تومانات خود سوار در یساقها حاضر آورند وامر نمودم که از جمله چهل اویماق که بحیطه ضبط درآمده دوازده ایماق را تمغا نمایند که از جمله نوکران خاصه باشند برلاس ترخان ارغون جلایر تولکچی دولدی مغول سلدوز طوغای قپچاق ارلات تاتار و از الوس برلاس حاجی کس را امیر الامرا ساختم امیر خداداد و کلدوی مملکت بدخشان ارزانی داشتم و امیر اکو تیمور خان و امیر سلیمان شاه که با ایشان هم سرحد و مملکت ارزانی داشتم وصد نفر دیگر را از الوس برلاس مینک باشی ساختم و امیر جلال الدین برلاس را امیر دهم کردانیدم و امیر ابوسعید را امیر نهم کردم و از الوس ترخان امیر بایزید را امیر هفتم ساختم و بیست نفر از ایشان را یوزباشی نمودم و از الوس ارغون تاشش خواجه را امیر هشتم کردم و بیست نفر را مینک باشی و یوزباشی و اون باشی مقرر نمودم و از الوس جلایر توک تیمور و شیر بهرام را امیر ششم و نهم ساختم و بیست نفر را یوزباشی و اون باشی کردم و از الوس تولکچی لجاینو بردی را امارت دادم و از الوس دولدی تابان بهادر و سنان

بها در را امارت دادم واز الوس مغول تیمور خواجه اغلان را بمرتبه امارت
رسانیدم واز الوس سلدوز ایلچی بها در را امارت دادم واز الوس
طوغای علی درویش را امارت دادم واز الوس قبچاق امیر ساربوغا
را امیر ساختم واز الوس ارلات امیر مؤید را که خواهر من درحبالهٔ زوجیت
وی بود امیر الامرا ساختم و سلایچی بها در را امیر گردانیدم واز الوس تاتار
لونک خان را امارت دادم و بیست وهشت اویماق دیگر که به تمغا رسیدند
ایشان را امیر الوس ساختم که در وقت یساق در چار ویچا رحاضر شوند و
موافق تزوک سواران خود را حاضر سازند

تزوک سلوک نوکر بصاحب و معاش صاحب بنوکر

که نوکر راست بداند که آنچه وی از نوکر خود چشم داشت دارد صاحب
وی هم از وی همان چشم داشت دارد پس خود را در خدمت صاحب
معاف مدارد و بداند که اگر صاحبش اول بوی بر سر عنایت بود و آخر
بی عنایت شد تقصیر و نقصان بر خود نهد نه بر صاحب خود و نوکر راست
که با صاحب اخلاص ورزد و به اخلاص کار کند وهر نوکری که

بی اخلاص و کینه دار باشد از اثر بی اخلاص و کینهٔ وی البته نکبت
بوی روی آورد ولیکن دولت و نعمت نوکر با اخلاص روز بروز در تزاید

باشد راسخ الاعتقاد نوکری باشد که از اعراض و اعتراض صاحب نرنجد
و کینه نورزد و تقصیری که از صاحبش بوقوع آید آنرا بخود گیرد و آن نوکر
لایق تربیت باشد و نوکریکه نظرش بر لقمه و خرقه باشد البته در وقت
کارسستی کند نوکری که حق خدمت فراموش کند و در وقت کار روی
گردان شود دیگر رویش را نباید دید و نوکری که در وقت کار بهانه جوید
و بهنگام یساق رخصت طلبد و نظر بر پشت پا داشته باشد و کار امروز
بفردا حواله نماید چنانچه بولا و تیمور اغلان من کردند و مرا بر سر کار گذاشتند
نام این قسم نوکران نباید برد و ایشانرا به پروردگار باید سپرد و سلاطین
راست که هر نوکری را که عزت دهند ذود بیعزت نگردانند و برداشته
خود را نه اندازند و هر کس را دانسته و شناخته باشد فراموش نکنند اگر
احیاناً بیعزت کنند در عزتش دو برابر افزوده تلافی نمایند و آن نوکر را
باخلاص و اعتقاد وی حواله سازند که اگر کینه و نفاق ورزد بالنجاست
نکبت بوی وی خواهد آورد و هر نوکری که در دل صاحب بنیکی جا کند
روز به گردد و هر نوکری که باختیار و غیر اختیار جدا شود و چون مراجعت
نماید ویرا محترم گردانند که از جدائی خود پشیمان شده و مراودت نموده
و امر نمودم که هر نوکری که از جانب غنیم شمشیر از نیام بر آورده و نمک
حلال باشد اگر اینچنین مردی در جنگ بدست افتد یا از طرف غنیم ناامید

شده بیاید و ملازمت اختیار کند ویرا عزیز نماید و بر مراتبش بیفزاید و ویرا وفادار داند
چنانچه منکلی بوغا و حیدر اندخودی و امیر ابوسعید با شش هزار سوار بر کنار آب
بلخ بمن رو برو شده جنگ کردند بعد از آن از تغلق تیمور خان نا امید گشته بمن پناه
آوردند ایشانرا عزت داده احترام کردم و ولایت حصار شادمان و اندخان و ترکستان
بدیشان دادم و امر نمودم که هر نوکری که در نزد غنیم معتبر باشد و در وقت
جنگ و کارزار سلسلهٔ دوستی بدشمن صاحب خود بجنباند و حق نمک و صاحبی و نوکری
و نعمت را فراموش کند و دشمن صاحب خود را خواهد که بر صاحب خود غالب گرداند این
قسم شخص را در خدمت راه ندهند و روز کارزار نیش را در کنارش خواهد نهاد و هر
نوکری که در وقت کارزار صاحب خود جدا شده و بملازمت آید اعتماد را شایسته
نباشد اما اگر بعد از خدمت بسیار وفاداری از وی ظاهر شود نگاه دارند و اگر نوکر غنیم
وقت کارزار پوشش آمده ملازمت اختیار نماید ویرا گرامی دارند و اگر وزیری
خود بروی
و نوکری از روی رای و تدبیر با دشمن رابطهٔ آشنائی درست سازد و درین لباس
خواهد که کار صاحب خود را ساخته گرداند ویرا عاقلترین دوستان و چاکران باید
دانست ولیکن نوکری که با دشمن بسازد و با صاحب خود نفاق ورزد و اینچنین
نوکری را بدشمن ارزانی دارند و اگر نوکری شمشیر زند و غنیم را شکست دهد
سخن ارباب غرض را در حق وی نشنوند و کار ویرا پوشیده ندارند و یک
کار ویرا ده باز نمایند و بر مرتبه اش بیفزایند تا دیگر نوکران را رغبت جانفشانی

بهم رسد وهر فوجی وهر امیری که روی از راه مرافقت و موافقت برگرداند
و بغنیم پیوند دا ایشانرا در یورت اوردن نه بند چنانچه سرداران لشکرکش از من
روگردان شد با میر حاجی برلاس پیوستند. و من بعد بر ایشان اعتماد نکردم
و هر نوکری را که حاکم ملکی گرداند و وی از روی بیوفائی بغنیم سازش نمود ملک را
بدشمن بدهد وی را از قید حیات برآورند و نوکر ملک دار بمراتب ارجمند
بلند مرتبه گردانند و هر امیری که در وقت تنگ قدم اخلاص در میدان
مصاف استوار دارد و طریق مرافقت بجای آورد وی را بمنزله برادر شمارند
چنانچه وقتی که امرا و لشکر خطا کش از من روگردان شدند بغیر از امیر جاکو برلاس
هیچکس در نزد من و همراهی نکرد من امیر جاکو را برادر عزیز دانسته شریک
دولت خود گردانیدم و امیر الامرا ساخته مملکت بلخ و حصار بوی ارزانی داشتم

تزوک سلوک و معاش با دوست و دشمن

روزیکه مملکت توران را مسخر ساختم و در تختگاه سمرقند بر سریر سلطنت جلوس نمودم
بدوست و دشمن یکسان سلوک کردم امرای بدخشان و بعضی امرای قشونات
از ترک و تاجیک که بمن بدی بسیار کرده و حیلها برانگیخته و برمن شمشیر کشیده
بودند و از کردار ناپسندیدهٔ خود متوهم میبودند چون بمن التجا آوردند چندان احسان
کردم که شرمندهٔ عنایت و احسان من شدند و هر کس را که رنجانیده بودم بجان
و انعام تلافی رنجش وی کردم و مراتب لایق ایشان را استیار بخشیدم

لیکن برامرای سلدوز وجته نفرین کردم که کابل شاه چنکیزی را که بامارت دغانی
برداشته بودند وبوی عهد ودوستی وپیمان اخلاص بربستند چون خبر جلوس من
برتخت سلطنت بمسامع ایشان رسید نقض عهد کرده ویرا بجهت خوش آمد
من بقتل رسانیدند وکسانی راکه درمقام شکست من درآمده برمن حسد بردند انتقام
باایشان مروت واحسان کردم که شرمندهٔ احسان من شده غرق عرق خجالت
گشتند ودوستان چون بمن التجا آوردند چون همیشه برضای من کارکرده بودند
ایشانرا شریک دولت داشته درعطای مال واسباب مضایقه نکردم
وتجربه بمن رسیده که دوست صادق آنست که از دوست نرنجد ودشمن دشمن
دوست باشد واگرافتد درداون جان مضایقه نکند چنانچه بعضی امرای من تا
بجان همراهی من کردند ومن هم درهیچ چیز باایشان مضایقه نکردم وتجربه
من رسید که دشمن عاقل بهتر از دوست جاهل باشد چنانچه امیرحسین
نبیرهٔ امیرقرغن از دوستان جاهل بود وآنچه درددوستی بمن کرد هیچ دشمن
در دشمنی نکند امیرخداداد بمن گفت که دشمن راچون لعل وجواهرنگاهدار
وچون بشناک لاخی برسی چنانش برسنگ زن که اثری از وی نماند و
نیز گفته اند که چون دشمن پناه آورد وزانو زند بروی رحم کن ومروت نما
چنانچه من به توقتمش خان کردم چون بمن پناه آورد مروت کردم اگرچه من
مروت واحسان دیده دیگرباره برسر دشمنی رود ویرا به پرورد کار بسپار

و دوست آنست که از دوست نرنجد و اگر برنجد عذر پذیر باشد

تزوک اجلاس پس واورن

امر نمودم که فرزندان و نبایر و خویشان موافق مراتب خود بالهوار صف
زده بر دور سریر سلطنت بنشینند و سادات و قضات و علما و فضلا و مشایخ
و اکابر و اشراف دست راست جلوس نمایند و امیر الامرا و بیگلربیگیان
و امرا و نوئینان و سرداران و امیران الوس و تومانات و قشونات و منکت
باشیان و یوزباشیان و اون باشیان مطابق مراتب خود با طرف دست
چپ جلوس نمایند و برای دیوان بیگی و وزرا در مقابل تخت جای نشستن
مقرر کردم و وکلا و اتراک ولد خدایان ممالک در عقب وزرا صف زده نشسته
باشند و بهادرانی که خطاب بهادری یافته باشند و جوانان تمشیرزن در عقب
سریر سلطنت طرف دست راست بنشینند و قراول بیگیان را طرف دست
چپ عقب تخت حکم نشستن کردم و امیر هراول در پیش روی اورن بگیرد و حکم
یساول بر در خرگاه پیش پایه تخت ایستاده باشند و داد خواه در چپ و راست
و سایر سپاه و خدم و حشم بمراتب خود صف زده ایستاده شوند و جای خود را
نگاه دارند و امر نمودم که چهار میر تزوک دست راست و دست چپ و پیش
و پس مجلس را تزوک دهند و حکم کردم که چون مجلس بر تزوک در آید هزار طبق
آش و هزار نان در مجلس عام قشیان بکشند و هزار طبق در محفل خاصه حاضر

آورند از ین جمله پانصد طبق بالوس امرا و سرداران نام بنام بفرستند

تزوک (قانون) ملک (تسخیر) گیری

در هر ملکی که ظلم و جور و فسق بسیار شود سلاطین راست که به نیت عدالت
عزیمت دفع و رفع فسق و ظلم بسته بر آن ملک ترکتاز آورند که تنگری (خدای تعالی) تعالی
بهمین نیت آن ملک را از ظالم بگیرد و بعادل بسپارد چنانچه من ولایت ما و را النهر
از دست ظالمان ازبکیه به نیت عدالت انتزاع نمودم و در هر ملکی که شریعت
ضعیف باشد و بزرگ کردهای خدا را عزیز ندارند و بندهای خاص خدای
تعالی را آزرده گردانند سلطان ملک گیر راست که به نیت رواج دین و
شریعت محمدی صلی الله علیه وسلم کرده بدان ملک درآید که رسول خدا وی را
تائید خواهد نمود چنانچه من دار الملک هندوستان را از سلطان محمود نبیرهٔ
فیروز شاه و تلوخان و سارنگ انتزاع نمودم و دین و شریعت را رواج
دادم بتخانهای آن دیار را خراب ساختم و هر مملکتی که متوطنان و ساکنان
آن مملکت از حاکم و والی خود در آزار باشند و دلهای اهل آن دیار از والی
خود منصرف گردد ملک ستان راست که آن ملک را بحیطهٔ تصرف در آورد
و بمجرد توجه سلطان نیکو سیر آن ملک مسخر گردد چنانچه من ممالک خراسان را
از سلاطین کرت انتزاع نمودم و بمجرد توجه من بعزیمت تسخیر دار الملک خراسان
سلطان غیاث الدین آمده مملکت خراسان را با خزاین و دفاین پیشکش کرد

و در هر ملکی که الحاد و زندقه بسیار شوند و اهل آن دیار از سپاه و رعیت بطوایف متوجه
متفرق شوند زوال آن مملکت نزدیک رسیده باشد جهان ستان را است که بر آن
مملکت ترکتاز آورد چنانچه من ممالک عراق عجم و فارس را از وجود ملاعین
ملاحده پاک ساختم و ملوک طوایف را بر انداختم و بندهای خدا را از ظلم ایشان
که هریک در ناحیه علم سلطنت بر افراخته بودند نجات دادم و در هر ملکی که عقاید
اهل ملک از عقاید خاندان حضرت سید المرسلین صلوات الله علیه تغیر یابد سلاطین
را واجب است که آن ولایت را مسخر گردانند و اهل آن ملک را از اعتقاد بد
ایشان باز آورند چنانچه من مملکت شام در آمده جماعتی که بد اعتقاد بودند
ایشان را بسزا رسانیدم و چون شروع در ملک گیری کردم چهار امر را
پیش نهاد خاطر خود ساختم اول در امور ملک گیری تدبیر و کنگاش در ست
بکار بردم دوم اندیشه و حزم و احتیاط بسیار نمودم تا آنکه در کارها غلط
نکردم و بتائید الهی هر تدبیری که کردم راست و درست افتاد و مزاج و طبایع
اهل هر ملکی را بخاطر آوردم و موافق طبیعت ایشان سلوک کرده حاکم تعین
نمودم سوم سیصد و سیزده مردم مردانه اصیل و شجاع و فرزانه بخود متفق
ساختم و ایشان در اتفاق بمرتبه بودند که گویا همگی ایشان یکتن بودند و عزیمت و رای
و گفتار و کردار ایشان همگی یک بود چون میگفتند که این کار میکنیم بر نمی گشتند و
تا آن کار را باتمام نمیرسانیدند دست از آن باز نمیداشتند چهارم کار

امروز بفر دانیدا ختم و در هنگام نرمی نرمی بکار بردم و در وقت درشتی درشتی
کردم و در زمان تانی شتاب نکردم و در کار شتاب و رنگ ننمودم و کاری که
بنا بر سر انجام یافتی به شمشیر نمی کشادم و روزها با ارباب تجربه و هوشمندان شطرنج
ملک گیری می باختم و شبها که در خوابگاه تکیه مینزدم در تمشیت امور مملکت
تفکر میکردم و صورت انجام آنرا بخود تصور مینمودم و طریق ملک گیری
را خود بخود اندیش میکردم که از کدام راه در آیم و کدام طرف بدرایم و در معاملات
سپاه فکر میکردم که کدام یکی را در پیش نمایم و چه کس را کار فرمایم تا غلط
نکنم و پیش بینی در هر کار مینمودم و هر کس از اعیان سپاه که بمن دوستی
کردند با ایشان احسان نمودم و هر کس بمن دشمنی کرد بوی مدارا کردم و
کسانی که با آنها نیکی کردم و ایشان بمن بدی کردند ایشان را حرام زاده
دانستم که قول رسول رب العالمین است که وَلَدُ الزِّنَا از دنیا بیرون
نرود تا به محسن خود بدی نکند سیرین بمن نوشت که تراست که بحکم خدا و رسول
خدا عمل نمائی و آل و ذریات آنحضرت را نصرت دهی و سلاطین را که نعمتهای
خدا میخورند و بخدا و رسول وی یاغی شده اند از ملک خدا اخراج نمائی
و در ملک خدا عدالت بکار بری که گفته اند ملک بکفر باقی ماند و بظلم باقی
نماند و تراست که افعال قبیحه و اعمال شنیعه از ملک خدا براندازی که افعال
بد در عالم آن اثر میکند که غذای بد در بدن و آثار ظلم را محو نمائی و طول بقای

ظالم را در عالم حل بر نیکی ظالم نکنی و سبب طول بقای ظالمان و فاسقان آن
از ظلم و فسقی که در بنا د ایشان نهاده اند از قوت بفعل آورند آنگاه بسخط و غضب
الهی گرفتار گردند گاه باشد که قدرت الهی ظلمه و فسقه و فجره را به بند و زندان و تاراج
و قحط و گرسنگی و وبا عام و موت فجاء بیک مرتبه گرفتار گرداند و گاه باشد که صلحا و
اتقیا و نیکوکاران و بیگناهان بشامت افعال و اعمال بدان در بلا افتند و گرفتار شوند
به آتش که در نیستان افتد تر و خشک آنرا بسوزد و از ترقیات و استدراجات
کفار و فجار و ظلمه و فساق تعجب نکنی و بغلط نروی و با خود نگوئی که ظالمان و فاسقان
و فاجران هرچند ظلم و فسق و فجور بیشتر میکنند نعمت ایشان بیشتر میشود و پس سبب
بسیاری نعمت ایشان را باید دانست چه سببش این است که شاید نظر بر عنایات منعم
حقیقی کرده از ظلم و فسق باز آیند و شکر نعمت بجای آورند چون از ادای شکر الهی غافل
شوند و بدرگاه سبحانی بازگشت ننمایند و نعمت خدا و رسول خدا فراموش کنند
در آخر بغضب و سخط ایزدی گرفتار گردند چون نامه پیر من بمن رسید ملک خدا
را از جنگ ظالمان و کافران و ملحدان و منافقان و فاسقان و فاجران
برآوردم و در دفع و رفع ایشان کمر همت بربستم

تزوک ملک داری

هر ملکت را که مسخر ساختم عزیزان آن ملک را عزیز داشتم و سادات و علما و فضلا
و مشایخ را تعظیم و احترام نمودم و سیورغال و وظیفه و مرسوم با ایشان مقرر ساختم

وکلانتران آنولایت را بمنزلهٔ برادر و خوردان و اطفال را بجای پسر داشتم و سپاه
آنملکت را بدرگاه خود راه دادم و رعایا را استمالت گردانیدم و همه را در میانه امید
و بیم نگاه داشتم و به نیکان هر ملک نیکی کردم و بدان و اشرار و بدنفسان را از مملکت
اخراج نمودم و ادانی و اراذل را در مرتبه ایشان نگاه داشتم و نگذاشتم که قدم
از حد خود فراتر گذارند و اکابر و اشراف را بمراتب عالیه امتیاز دادم و ابواب
عدالت در هر ملک مفتوح داشتم و طریق ظلم و ستم را مسدود گردانیدم و حاکم
هر ملکی را که مسخر من شد حکومت آنولایت باز بوی ارزانی داشتم و ویرا بقید
احسان درآورده مطیع و منقاد خود ساختم و هرکه بمن درنیامد و ویرا بکردار وی
گرفتار گردانیدم و حاکم عادل و عاقل و عامل بر ایشان تعین نمودم و امر کردم
که دزدان و قطاع الطریق هر ملک را بیاسا رسانند و مفسدان و اشرار و بدنفسان
را از ملک اخراج نمایند و هرزه کاران را در نیابت شهر و ملک نگذارند و کوتوالی بهر شهر
و قصبه تعین کنند که نگاهبانان رعیت و سپاه باشد و آنچه از هر کس بدزدی
رود در عهدهٔ کوتوال باشد و امر نمودم که بر سر راهها ضابطان تعین نمایند
که حارث و پاسبان راهها بوده اموال و اسباب و امتعه مترددین تجار
و مسافران را منزل بمنزل برسانند و اگر فوتی و فرو گذاشتی در آن بشود از عهدهٔ
جواب آن برآیند و امر نمودم که حکام بتهمت و سخنان ارباب غرض و بدگویان
و بدنفسان بر هیچ فردی از افراد متوطنان و ساکنان بلاد و امصار جرمیت

کشند بعد از ثبوت گناه از احداث اربعه جریمت فراخور گناه از مجرم بگیرند و امر
نمودم که سرشماری و خانه شماری از هیچ شهری و قصبه نگیرند و هیچکس از سپاه در خانهٔ
رعیت بزور نزول نکند و چارپایان و اولاغ رعایا نگیرند و در جمیع امور رعایا با هر
مملکتی در سلوک و معاش خدا اعتدال نگاه دارند و امر نمودم که گدایان هر ملکت را
وظیفه مقرر کردانند تا رسم گدائی برافتد

تزوک خبرداری و آگاهی از احوال ملک و مملکت و رعیت و سپاه

امر نمودم که در هر سرحدی و ولایتی و شهری و لشکری خبرنویسی تعین نمایند
که از اعمال و افعال حکام و رعیت و سپاه و لشکر خود و لشکر بیگانه و مداخل و
مخارج مال و منال و در آمدن و برآمدن مردم بیگانه و قوافل از اهل هر مملکت
و اخبار ممالک و سلاطین همسایه و اعمال و افعال ایشان و جماعه علما و افاضل
که از بلاد بعیده روی بدرگاه من آورده باشند مفصل از روی راستی و
درستی بدرگاه مینوشته باشند و اگر خلاف نمایند و از قرار واقع ننویسند
انگشتان اخبار نویسان قطع نمایند و اگر اخبار نویسی کار سپاهی پوشیده دارد
و در لباس دیگر بنویسد دست ویرا قطع کنند و اگر دروغی را بنابر تهمت
و غرضی نوشته باشد او را بقتل رسانند و امر نمودم که اخبار مذکور روز بروز
و هفته بهفته و ماه بماه بعرض برسد و امر نمودم که یکهزار نفر جمازه سوار و سپاه
سوار چپقونچی رونده دونده و هزار نفر پیاده جلد تعین نمایند که اخبار ممالک

و سرحد وارادہ و مقاصد سلاطین جوار را تحقیق نمودہ و بحضور آمدہ خبر رسانند تا آنکہ
پیش از وقوع واقع علاج نمایم چنانچہ خبر شکست یافتن توقتمش خان از اروس خان بمن
رسید دانستم کہ وی باین پناہ خواہد آورد و استعداد جنگ اروس خان و امداد توقتمش
خان نمودم چنانچہ در وقتی کہ بر تسخیر ممالک ہندوستان عازم شدم بمن خبر
رسانیدند کہ در ہر نواحی ہندوستان حاکمی و والی بر تخت سلطنت نشست
چنانچہ سارنگ برادر تلو خان در سر زمین ملتان علم حکومت برافراختہ و در دہلی
سلطان محمود خان علم سلطنت برافراختہ و در ناحیۂ لاہور تلو خان لشکر جمع
آوردہ و مبارک خان در نواحی قنوج بدعوی سلطنت برخاستہ و در ہر ولایتی
از ولایات ہندوستان شخصی کردن بدعوی سلطنت برافراختہ چون این خبر
بمسامع من رسید تسخیر آن ملک در نظر من آسان نمود لیکن در نظر سپاہ مشکل بود
چنانچہ در وقت کہ مملکت ہند را مسخر ساختم خبر بمن رسید کہ قیصر روم بر بعضی
مملکت من ترکتاز آوردہ و گرجیان از حد خود تجاوز نمودہ بعضی قلاع کہ لشکرہای
من آن را محاصرہ داشتند آمدہ مدد اہالی قلعہ کردہ اند و خود بجنگ و کنکاش کردم
اکر در ہند توقف نمایم در مملکت ایران خللی روی خواہد داد دمشق دار الملک ہند
نمودہ ایلغار کردم و روزی چند در ماوراء النہر توقف نمودم و از آنجا متوجہ روم
و گرجستان شدم و جمیع آن ممالک مسخر ساختم

تزوک سلوک و معاشش بمتوطنان و ساکنان بلاد و نسق ہزارہا
قاعدہ و قانون

اولیا و بزرگان دین و اوقاف و منارات
امر نمودم که هر مملکتی که مسخر کردم و سپاهی که در آن مملکت باشند و پناه آورد و نوکر شوند
وجایی دهند و رعایا و متوطنان آن دیار را از حوادث و قتل و غارت و اسیری
محافظت نمایند و اموال و اسباب ایشان از تاراج و یغما نگاه دارند و غنایمی
که از آن ملک بدست آید بقید ضبط در آورند و سادات و علما و مشایخ و فضلا و
اکابر و اشراف را اعزاز نمایند و کدخدایان و کلانتران و دهقانان و مزارعان
را استمالت دهند و رعایا را در میانهٔ امید و بیم نگاه دارند و مقدار کما
و استعداد او جرمیت بگیرند و امر نمودم که بسادات و علما و مشایخ و فضلا
و درویشان و گوشه نشینان هر مملکتی که بتسخیر در آید سیورغالات و وظیفه و
مرسوم بدهند و بفقرا و عجزه و مساکین مدد و معاش مقرر دارند و بمدرسین
و مشایخ وظیفه معین نمایند و بر روضات و مزارات اولیائی و اکابر دین
مواضع وقف کنند و فرش و آش و روشنائی مقرر نمایند و اول بر روضهٔ
مقدسهٔ امیر المؤمنین شاه مردان علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه محال نجف
دجله را وقف نمایند و بر روضهٔ منورهٔ امام حسین رضی الله عنه و بر روضهٔ قدوة
الاولیا شیخ عبد القادر و مقبرهٔ امام اعظم ابو حنیفه رحمة الله علیه و مزارات
دیگر مشایخ و اکابر بزرگان دین که در بغداد آسوده اند از برای هر یک علی
قدرهم مواضع و دهات کربلا و بغداد وغیره وقف نمایند و برای روضهٔ

منوره امام موسی کاظم و امام محمد تقی و سلمان فارسی محال مزروعه از جزایر وغیره
حاصلات مداین وقف کنند و بجهة روضه متبرکه امام علی ابن موسی ناحیه
کته بست و محال شهر طوس را وقف نمایند و فرش و روشنائی و آش یومیه
مقرر سازند و بجهت مزارات و مقابر مشایخ ایران و توران نام بنام نذورات
و اوقاف تعیین نمایند و امر نمودم که هر مملکتی که مسخر کردد کدایان آن ملک را جمع ساخته
یومیه و وظیفه مقرر نمایند و ایشانرا تنبیها کنند که دیکر کدائی را برطرف سازند
و اکر بعد از تنبیها کدائی نمایند ایشان را به بلاد بعیده بفروشند یا سر دهند تا کدا از او
از مملکت من کم شود تزوک تحصیل مال و خراج از رعیت و نسق و رونق
ملک و معموری و آبادانی و ضبط و حراست مملکت
امر نمودم که مال و خراج از رعیت بنهجی بکیرند که موجب خرابی رعیت و ویرانی
مملکت نشود که خرابی رعیت موجب کمی خزانه است و کمی خزانه باعث تفرقه سپاه
است و تفرقهٔ سپاه موجب اختلال مرتبه سلطنت است و امر نمودم که هر مملکتی
که مسخر کردد و از حوادث در امن و امان درآید حاصل و واصل آن ملک را
ملاحظه نمایند اکر رعایا بجمع قدیم راضی باشند برضای ایشان عمل نمایند و الا
موافق تزوک جمع بر بندند و امر نمودم که خراج موافق حاصل زراعت بکیرند و
جمع بر حاصل زمین بر بندند چنانچه اول اراضی مزروعهٔ رعیت را که باب کاریز
و چشمه و نهر و رودخانه زراعت کرده باشند و آن آبها دوام و استمرار داشته باشد

ضبط نمایند و آنچه حاصل آن اراضی باشد دو حصه برعیت گذارند و یک حصه بسرکار اعلی تحصیل نمایند و اگر رعایا ادای اراضی مضبوطه بنقدی راضی باشد آنچه غله حصه سرکار را موافق نرخ وقت نقدی برعیت قرار دهند و موافق نرخ نقد بسپاهی برسانند و اگر رعیت بحاصل وقسمت نشده توده راضی نشوند اراضی مضبوطه را اول و دوم و سیوم جریب نمایند و جریب اول را سه خروار و جریب دوم را دو خروار و جریب سیوم را یک خروار جمع بربندند و نصف را گندم و نصفی را جو اعتبار کنند و آنچه جمع شود دو یک مال بگیرند و اگر رعیت با وجود این هم بدادن مال راضی نشود خرواری گندم را پنج مثقال نقره و خرواری جو را دو نیم مثقال نقره نرخ نمایند و سیاوری قلعه بر آن اضافه کنند و دیگر هیچ اسم و رسم چیزی از رعایا مطالبه ننمایند و باقی زراعت خریف و ربیع و زمستانی و تابستانی رعیت را و زراعتی که باب باران مزروع شده باشد جریب نمایند و آنچه بتجربه درآید ثلث و ربع عمل کنند و سرشمار و محترفه و سایر جهات بلدان و مواضع و آنجور و علف چرا و مراعی موافق دستور العمل قدیم بعمل آورند و اگر رعیت راضی نشود بهست و بود عمل نمایند و امر نمودیم که پیش از رسیدن محصول بر رعیت مال و جهات اطلاق نمایند و چون محصول برسد بسه دفعه مال تحصیل کنند و اگر رعیت بی تحصیلدار مال گذاری نماید تحصیلدار تعین ننمایند و اگر بتحصیلدار محتاج شوند بحکم سخن مال بگیرند کار بچوب و ریسمان و شلاق نرسانند

رعیت را به بند و زنجیر مقید نکردانند. و امر نمودم که هر کس صحرائی آباد کند و یا کاریزی احداث نماید و یا باغی سبز کند یا موضع ویرانی را نو آباد سازد در سال اول چیزی نگیرند و در دوم آنچه رعیت برضای خود بدهد بگیرند و در سال سیوم موافق تزوک مال گیرند. و امر نمودم که اگر ارباب و کلانتر بر ریزه رعیت تعدی نماید و موجب خرابی ریزه رعیت باشد مقدار خرابی که بر ریزه رعیت رسیده باشد از ارباب و کلانتر گرفته بایشان برساند که بحال خود باز آیند و مواضع خراب اگر صاحب نداشته باشد در خالصه معمور نمایند و اگر صاحب داشته باشند و اگر پریشان باشد مصالح الاملاک بوی دهند که موضع خود را آباد سازد. و امر نمودم که در زمین خراب کاریزها جاری سازند و پلهای خراب را عمارت نمایند و بر بهر آبها و رودخانها پلها بنا کنند و در راهها بمقدار یک منزل رباطی تعمیر نمایند و راهداران و مستحفظان در راهها مقرر دارند و در هر رباطی جمعی را متوطن سازند که راهداری و نگاهبانی بدیشان متعلق باشد و مالی که از اهل غفلت در راهها بدزدی برود راهداران از عهده برآیند. و امر نمودم که در هر شهری و بلدی مسجدی و مدرسه و خانقاهی بنا کنند و لنگرخانه بجهت فقرا و مساکین و دار الشفائی بجهت مریضان مقرر دارند و طبیبی را موظف ساخته بر دار الشفا موکل دارند و در هر شهری دار الاماره و دار العداله تعمیر کنند و قورچیان بجهت نگاهبانی زراعت و رعیت مقرر نمایند. و امر نمودم که در هر ملکی سه وزیر تعیین نمایند یکی برای رعیت

که آنچه از رعیت تحصیل شود و واصلات آنرا سررشته نگاهدارد که چه مبلغ و چه مقدار از
رعیت بهر اسم و رسم برآمده جمع آنرا نگاهدارد و وزیر دوم از برای سپاه که بسپاهیان
چه مبلغ رسیده و چه مبلغ طلب دارند و وزیر سیوم از برای ضبط اموال غایب
و آینده و رونده و حاصل بادی و هوائی و ضبط اموال مجانین و سواریات ایام
که باستصواب قاضی و شیخ الاسلام جمع سازد و امر نمودم که اموال اموات
را بوارث رسانند و اگر وارث نباشد در ابواب الخیر صرف نمایند یا بمکه
معظمه بفرستند تزوک جنگ و جدل درآمد و برآمد معرکه و صف
آرائی و فوج شکنی امر نمودم که اگر غنیم از دوازده هزار سوار کم باشد در
جنگ امیر الامرا سردار باشد و دوازده هزار سوار از اویماق و توانات
بوی همراه نمایند و منک باشیان و یوزباشیان و اون باشیان نیز همراه
گردانند و بمسافت یک منزل بجانب غنیم پیش رفته بغنیم روبرو شود و خبرش
بفرستند و امر نمودم که این دوازده هزار سوار نه فوج مرتب سازند برین ترتیب
قول یکفوج و برانغار سه فوج و جرانغار سه فوج و هراول یکفوج و تراول
یک فوج و فوج برانغار مشتمل باشد بر هراولی و چپاولی و شقاولی و همچنین
فوج جرانغار متضمن سه فوج هراول و چپاول و شقاول باشد و امر نمودم که امیر
الامرا در زمین جنگ گاه چهار چیز ملاحظه نماید اول آب آنسر زمین دوم زمینی که سپاه
را نگاهدارد سیوم که بر غنیم مشرف باشد و آفتاب روبرو نباشد تا شعاع آفتاب

چشم سپاه را خیره نگردانند چهارم پیش روی جنگ گشاده و وا باشد و امر نمودم
که پیش از جنگ یکروز صف آرائی نمایند و تزوک افواج نموده قدم پیش
گذارند و سمتی که میرفته باشند سر اسپان خود از آن سمت برنگردانند و بچپ
و راست میل نکنند و امر نمودم که چون نظر سپاه بر افواج غنیم افتد با و انهٔ
بلند تکبیر گفته سورن اندازند و اگر عارض لشکر بیند که سردار خطا کند آن عارض
دیگر را بجای وی بنشاند و یرلیغ فتح که من بوی سپرده ام با مرا و سپاه نمودار
گرداند و امر نمودم که سردار لشکر باتفاق عارض کمی و بسیاری لشکر غنیم را ملاحظه
نماید و سرداران طرف خود و طرف غنیم را مقابله نمایند و در کمی و بسیاری تلافی و
تدارک کنند و اسلحهٔ سپاه خود و سپاه دشمن بخاطر آورند و رفتار غنیم را ببینید
که باهستگی و پیوستگی بجنگ می در آیند یا باضطراب و روش جنگ غنیم را بخاطر
آورند که بیک مرتبه ترکتاز می آورند یا فوج فوج متعاقب یکدیگر حمله می آورند و
ببینند که در هنگام تاختن خود را بغنیم میرسانند و برمیگردد و باز حمله آورد یا
بهمان حملهٔ اول اکتفا نماید اگر چنین باشد سپاه راست که صدمهٔ تاخت ایشان
بردارد و صبر نماید که شجاعت صبر یکساعت است و امر نمودم که تا غنیم بجنگ
مبادرت ننماید بروی سبقت نگیرند و امر نمودم که چون غنیم بمیدان در آید سردار
را نظر بر فرمایش و کار فرمودن افواج نگاه باشد چه کار سردار همین است که افواج
را کار فرماید و سردار راست که در وقت کار دل خود را پای ندهد و دست و پا

لم نکند و هر فوجی را بمنزلهٔ سلاحی از اسلحه فرا گیرد از تیر و تبر و شمشیر و گرز و کارد و خنجر و
هر فوج را بوقت کار فرماید و سردار راست که نه فوج را و خود را بمنزلهٔ شخص کشتی
گیر فرا گیرد که هر عضو خود از دست و پا و سر و سینه و غیره بجنگ درآمده و امید است
که چون نه ضرب شمشیر دفعه دفعه بر فوج غنیم برسد البته در ضرب نهم شکست
یابد و سردار راست که اول فوج هراول را بر غنیم بدواند و هراول برانغار متعاقب
آن بمدد بفرستد و از عقب هراول برانغار هراول جرانغار را براند تا آنکه شش ضرب
بر افواج غنیم آید اگر درین وقت هراولان زبونی نمایند فوج اول برانغار را براند و
از عقب وی فوج دوم جرانغار را براند اگر فتح نشود فوج دوم برانغار براند و
متعاقب وی فوج اول جرانغار را براند و خبر بمن فرستد و منتظر رایات من
باشد و تکیه بر عنایات الهی کرده سردار خود بجنگ درآید و مرا در معرکه حاضر
داند که بتوفیق الله چون هشت ضرب بر غنیم واقع آید در ضرب نهم غنیم شکست
خورده و فتح روزی شود و سردار راست که تیز جلدی نکند و لشکر را کار فرماید
و بعد از آنکه کار بوی رسد تا تواند خود را بکشتن ندهد که کشته شدن سردار
بدنامی آرد و موجب خیرگی غنیم می گردد و سردار راست که برای و تدبیر کار کند
و تعجیل نکند که تعجیل از شیطان است و بجای درنیاید که از آن نتواند برآمد

ترتیب صف آرائی
در صفحه بعد آید
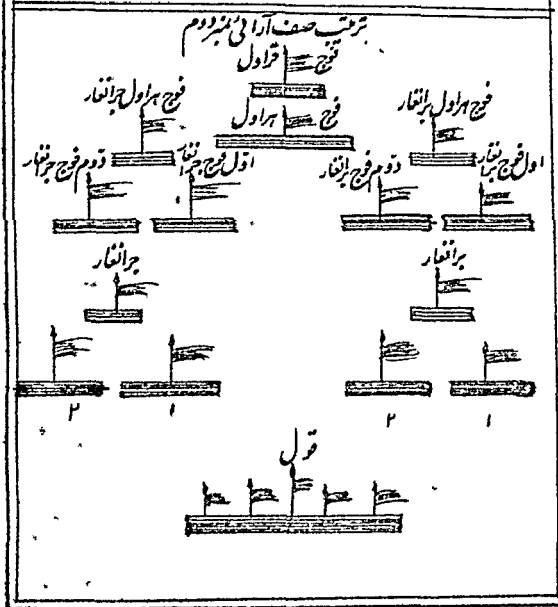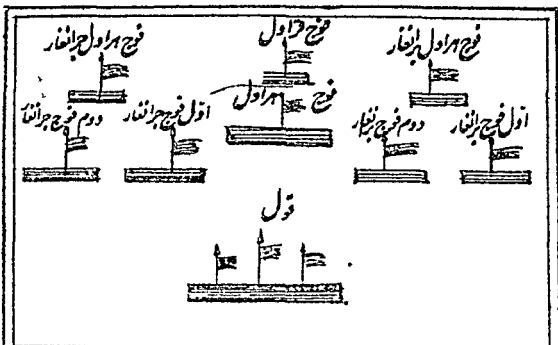
تزوک صف آرائی افواج قاهره را چنین بربستم

امر نمودم که اگر لشکر غنیم از دوازده هزار سوار زیاده باشد لیکن بچهل هزار نرسد یکی از فرزندان کامکار سردار باشد و دو بیگلربیگی در رکاب وی با امراء قشونات و تومانات و الوسیات که از چهل هزار سوار کمتر نباشند حاضر باشند و افواج قاهره باید که مرا حاضر دانسته سررشته تدبیر و مردی و مردانگی از دست ندهند و امر نمودم که چون پیشخانهٔ اقبال مرا برآورند دوازده فوج متعین نمایند و بر هر یک امیری از امرای الوسیات مقرر باشد و ترکت نمایند تا دوازده تزکی که در روش صف آرائی و افواج شکستن و درآمد و برآمد که بربستهام در نظر داشته باشد و سردار آنست که سرداران سپاه غنیم را بشمار درآورده در مقابل ایشان سرداران تعین نماید و سپاه جنگی غنیم را از او چقی و شمشیری و نیزه دار بنظر اعتبار درآورد و رفتار سپاه غنیم را ببیند که پیوسته و آهسته فوج فوج بمیدان جنگ می درآیند یا سغاویه فیا زند و راه درآمدن و برآمدن خود را بمیدان جنگ ملاحظه نماید و شیوه و روش جنگ غنیم را دریابد که گاه باشد که خود را اکم نمودار کنند و خود را گریزان وانمایند پس بکر و گریز پای ایشان فریفته نباید شد و سردار جنگ دیده و کارکرده آنست که بند و بست جنگ را بفهمد که کدام فوج را کشاد باید داد و کدام رخنه را بتدبیر باید بربست و چگونه باید جنگ انداخت سردار آنست که ارادهٔ غنیم را بفهمد که بکدام روش بجنگ می درآید و راه همان شیوه و پیرایه وی مسدود

گرداند سردار راست که بدین ترتیب چهل هزار سوار را چهارده فوج مرتب نماید
اول صف خود را آراسته ساخته قول نام نهد آنگاه سه فوج برانغار مرتب
سازد و یکی از آن سه فوج را هراول برانغار نام کند و سه فوج دیگر جرانغار را آراسته
ساخته یک فوج را هراول جرانغار نام گذارد و همچنین سه فوج دیگر در پیش
افواج برانغار مرتب ساخته چپاول نام نهد و یکی از آن سه فوج را هراول
چپاول گرداند و همین قسم سه فوج دیگر آراسته در پیش افواج جرانغار مقرر داشته
شقاول نام کند و یکی از آن سه فوج را به هراول شقاول تعین نماید بعد از آن هراول
بزرگ را که در مقابل قول میباشد از او قچیان و شمشیر داران و نیزه داران
و یجاوران آزموده کارکرده را بوجه پسندیده استحکام دهد که الغ سورن نام داخته
همین افواج هراول لشکر غنیم را شکست دهد و سردار راست که نظر بر رفتار غنیم
داشته باشد و هر اهیری بی حکم حرکت و تیز جلوی کند او را تنبیه نماید و سردار
راست که نظر بر درآمد و برآمد غنیم داشته باشد و در جنگ انداختن اضطراب
نکند تا آنکه غنیم بجنگ مبادرت نماید و چون غنیم بجنگ درآید سردار را است
که روش جنگ ایشان را ببیند که بر چه کیفیت بمیدان جنگ می درآیند و می
برآیند و چگونه بر ایشان حمله آرد اگر حمله آورده باز میگردند و قابو دیده و بگریز میایند
و قابو دیده بر میگردند و سردار راست که بدنبال غنیمی که خود بخود شکست خورده
نرود که اینچنین غنیم پشت گرم کومک خود باشد و سردار راست که ببیند که اگر

غنیم بمیدان مبادرت غنچه شده ترکتازی می آرد و یا افواج چپ و راست خود را
گشاده است سردار را باید که اول هراول (پیش لشکر) را با ایشان روبرو گرداند و بجنگ
اندازند و متعاقب آن هراول چپاول و هراول شقاول را بعده هراول کلان
بفرستند و از عقب ایشان فوج اول چپاول و فوج دوم شقاول را بجنگ اندازد
و از عقب ایشان فوج دوم چپاول و فوج اول شقاول را بر اندازد اگر باین هفت
ضرب که بر غنیم آید فتح نشود درین وقت هراول برانغار و هراول جرانغار
را بدوانند تا آنکه نه ضرب بر غنیم وارد شود و اگر ازین نه ضرب فتح میسر نشود فوج
اول برانغار و فوج دوم جرانغار را بدواند اگر باین یازده ضرب هم فتح روی
ننماید فوج دوم برانغار و فوج اول جرانغار را بجنگ بفرستند امید چنان است
(دست راست لشکر) (دست چپ لشکر)
که باین سیزده ضرب افواج غنیم شکسته شود و فتح میسر گردد و اگر احیاناً باین
سیزده ضرب فتح حاصل نشود درین وقت سردار را است که افواج قول (قلب) را
تزوک کرده روان شود و خود را بمثال کوهی در نظر غنیم نمودار گرداند و به
آهستگی و پیوستگی روان گردد و بهادران جنگی را بفرماید که به شمشیر درآمده هجوم آورند
و اوقچیان شیشه تیر ننمایند و اگر فتح نشود سردار خود بجنگ قدم پیش گذارد و قطع
رایات من باشند   ترتیب آراستن چهارده فوج
درصفحهٔ بعد مذکور میشود

هراول

هراول

هراول	چپاول	هراول	شقاول
فوج اول چپاول	فوج دوم چپاول)	فوج اول شقاول	فوج دوم شقاول)

هراول برانغار	هراول جرانغار

فوج اول برانغار	فوج دوم برانغار)	فوج اول جرانغار	فوج دوم جرانغار)

هراول
فوجی که پیش پیش
لشکر روانه می شود

چپاول
غارت

برانغار
دست راست

جرانغار
دست چپ

قول
قلب لشکر

وچنین تزوک (قانون) بستم که اگر غنیم از چهل هزار سوار زیاده باشد بیلکربیکیان وامراو مینک (هزار) باشیان ویوزباشیان واون باشیان وسایر سپاه نظر بر رایات ظفر آیات من داشته باشند وامر نمودم که باسیر هر فوج که یرلیغ (فرمان) فرستم مطابق حکم یرلیغ عمل نمایند واز آن تخلف نورزند وهرکس از بیلکربیکیان وامرا از حکم تخلف وتجاوز نماید ویرا به شمشیر بگذرانند وکوتل ویرا که منتظر الامارت باشد بجای وی نصب کنند. وامر نمودم که از جملهٔ اویماق الوسات وخثونات وتومانات دوازده اویماق که بتمغا (نشان) رسیده اند بچهل فوج قسمت نمایند وامرای بیست وهشت اویماق را که به تمغا نرسیده اند در عقب فوج قول صف بربندند وفرزندان ونبیرگان پیش دست راست قول افواج خود را آراسته کردانند وخویشاوندان و

قرابتان پیش دست چپ قول افواج خود را مراتب دارند که افواج ایشان طرح
باشد که هر جا مدد باید رسانید کمک نمایند و در برانغار شش فوج مقرر نمایند
و یک فوج دیگر هراول برانغار مقرر باشد و همچنین در جرانغار شش فوج آراسته
و یک فوج دیگر هراول جرانغار مقرر دارند و همچنین امر نمودم که شش فوج در
پیش افواج برانغار مقرر کرده باشند و آنرا چپاول نام گذارند و یکفوج دیگر را آراسته
هراول چپاول کنند و همچنین در پیش افواج جرانغار شش فوج معین نمایند
و شقاول نام نهند یکفوج آراسته دیگر هراول شقاول کرده باشند و در پیش
افواج چپاول و شقاول شش فوج از امرای کارکرده و بهادران آزموده آراسته
ساخته هراول بزرگ مقرر کرده باشند و یکفوج سوای این شش فوج هراول مقرر
کرده پیشتر معین دارند و هراول هراول نام کنند و دو قراول پیچی را با جماعه
برادران بر دست راست و چپ هراول هراول مقرر نمایند که دیدبان لشکر
غنیم باشند و امر نمودم که امرای افواج چپلگانه ما دام که یرلیغ من بایشان
نرسد بجنگ در نیایند و تا نوبت جنگ بایشان نرسد دست برد ننمایند
لیکن مستعد و آماده جنگ باشند و چون حکم جنگ بایشان برسد روش
غنیم را دیده بجنگ در آیند که غنیم از کدام راه بجنگ می در آید آنراه را بر ایشان
بر بندند و هر راهی که غنیم بر بندد آنرا به تدبیر بگشایند و امر نمودم که چون اول
هراول بجنگ مبادرت نماید امیر هراولهای افواج لشکر را نه خود را متعاقب

یکدیگر بجنگ اندازد که چون شش ضرب مرتبه بمرتبه بر غنیم زده شود بهم برآیند و شکسته شوند درینوقت امیر چاول راست که شش فوج خود را دفعه بدفعه بکومک فرستد و خود هم ترکتاز آورد و همچنین افواج شقاول فوجهای شش گانه خود را بمدد افواج پیش روانه سازد و خود را هم برساند که بحول الله و قوته چون هژده ضرب بر غنیم زده آید شکسته و گریخته گردند و اگر با وجود خوردن این ضربها غنیم خیرگی نماید امیر برانغار را باید که هراول خود را بدواند چون این سردو براول از چپ و راست درآیند لشکر غنیم البته بیتاب و ناتوان گردد و اگر غنیم خیره باشد امیر برانغار و امیر جرانغار افواج خود را مرتبه بمرتبه بر غنیم براننند و اگر ببیند که افواج غنیم را از افواج قاهره شکستی نرسیده امیران برانغار و جرانغار خود با متوجه دفع و رفع دشمنان شوند و اگر درینوقت امیران برانغار و جرانغار زبونی نمایند امیرزادگانی که طرح برانغار اند و خویشاوندان که طرح جرانغار اند بر غنیم ترکتاز آورند و باید که نظر ایشان بر سردار و علم سردار باشد و بشجاعت و مردی صف شکن غنیم گردند و قصد گرفتن سردار نمایند و کوشش کنند که علم مخالفان را نگونسار گردانند و اگر با وجود این ضربها غنیم قایم بوده باشد درینوقت باید که افواج متفرقه و بهادران قول و افواج الوساقی که در عقب قول آراسته شده بودند بیکمرتبه هجوم آورده ترکتاز نمایند و اگر درینوقت فتح نشود سلطان راست که خود با دل قوی و همت بلند در حرکت آید

چنانچه من در جنگ قیصر کردم که با میرزاده میران شاه که سردار دست راست
بود امر نمودم که از دست چپ قیصر میرکن پرکن در آید و با میرزاده سلطان
محمود خان و امیر سلیمان که امیران دست چپ بودند یرلیغ فرستادم که
بر دست راست قیصر هجوم آورند و با میرزاده ابوبکر که امیر فوج طرح دست
راست بود حکم کردم که بر قول ایلدرم بایزید که بر پشته ایستاده بود ترکتاز آورد
و من خود با افواج قول لشکرهای اویماق روی همت بطرف قیصر آوردم
و در حملهٔ اول شکست بر افواج قیصر افتاد و سلطان محمود خان بتعاقب قیصر
شتافته ویرا دستگیر کرده بدرگاه حاضر آورد و توقتمش خان را نیز بهمین یرغاق
شکست دادم و فرمودم که علم ویرا نگونسار گردانیدند و اگر غنیم قزاقی کرده
افواج چپاول و تقاول و برانغار و جرانغار را برهم زند و خود را بفوج
قول رساند سلطان را واجب است که پای شجاعت در رکاب صبر
مستحکم گردانیده متوجه دفع و رفع غنیم شود و چنانچه من در جنگ
شاه منصور کردم که خود را بمن رسانید بذات خود روبرو شدم تا آنکه
بر خاک هلاکت افتاد

ترتیب آراستن چهل فوج از لشکر دوازده
اویماقی که به تمغا رسیده‌اند

قراول دست راست　　قراول دست چپ

هراول

فوج اوّل دوّم سوّم چهارم پنجم ششم

هراول　چپاول　هراول　شقاول

چپاول　　شقاول

اوّل دوّم سوّم چهارم پنجم ششم　　اوّل دوّم سوّم چهارم پنجم ششم

هراول برانغار　　هراول جرانغار

برانغار　　جرانغار

اوّل دوّم سوّم چهارم پنجم ششم)　　اوّل دوّم سوّم چهارم پنجم ششم)

فوج امیرزادها　　فوج خویشاوندان

قول

بیت و هشت اویماق که به تمغا

نرسیده اند

نقشه در صفحهٔ

بعد است

هراول
تول
١ ٢ ٣ ٤ ٥ ٦ ٧ ٨ ٩ ١٠ ١١ ١٢ ١٣ ١٤
١٥ ١٦ ١٧ ١٨ ١٩ ٢٠ ٢١ ٢٢ ٢٣ ٢٤ ٢٥ ٢٦ ٢٧ ٢٨

شبیه امیر صاحبقران امیر تیمور گورکان انار الله برهانه

TIMOUR

تدابیر الملوک تالیف
امپراطور ناپلیون بوناپارت
در آداب لشکرکشی و دشمن کشی
و مملکت رانی بزیور طبع
درآمد

کتاب تدابیر الملوک تصنیف ناپلیون اول بونابارت سوم (؟) به تزوک ناپلیون

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و ستایش مر خدا راست که اوست آفرینندهٔ ماه و مهر و خلق کنندهٔ ظلمت
و نور که نه طبقهٔ آسمان را بی قلابه و ستون قایم داشته عالم کون و فساد را بی
صرف توپ و تفنگ و بی منازعه و جدال و جنگ بطور عدل و انصاف نظم
داده و جور و اعتساف را هیچیک از آحاد بشر روا نداشت لکن چون بعضی از
افراد و آحاد انسانی بعلت طغیانی که دارند دست ظلم و پای تعدی به ملک
و منازل هم دیگر میکشایند درین صورت کار بجدال و غایله می انجامد لابد احتیاج
باستعمال آلت حرب و ترتیب اسباب نظام خواهد بود که مداخلهٔ بیگانه را به این
اسباب بدین سبب از مال و جان خود دفع و رفع کنند و نگذارند که مسلط بجان
و مال یکدیگر شوند پس ترتیب نظام و جمع سپاه ممکن نیست الا بدانستن آداب محاربه
و علم بهم رسانیدن از جملهٔ غزوات و احوالات ناپلیون که در علوم معارک مقبول
خاص و عام و در تدابیر محاربه سرآمد سرداران و جنگ دیدگان عصر خود بوده پس
برخی از آداب محاربات او بسمت ترقیم پذیرفت تا سرداران سپاه مطالعه و تجربه
حاصل کنند که سپاه نظام بقاعده و قانون نظام گیرند برسپه سالار

عاقل لازم است که جز آنچه در مدرسه از علوم جنگ تحصیل نموده است خود مردی
باشهامت و تجربه آموز و جنگ دیده باشد که از روی عقل و تجربت کار جنگ را
پذیره شود و پیوسته از خواندن کتب تواریخ سرداران قدیم و پادشاهان
شجاع عاقل غافل نباشد چه هر سپه سالار رشید عاقل که در جهان بوده است
اگرچه در عهد و مملکت و اوضاع مختلف بوده اند ولی اصل بنای شجاعت
و شهامت آنها بیک قرار بوده است سپه سالارهای بزرگ یوریا سپهسالار
شدند بقدرت عقل و قوت تدابیر ترقی نمودند از جمله ناپلیون که خداوند عقل و تمیز
خاصی باو داده بود که از همه سپه سالاران جهان برتری یافت و ورای آنچه در
مدرسه آموخته تمیزی خاص داشت که آنچه در خواندن کتب و تواریخ سرداران
بزرگ و کارهای که سرداران پیش بعمل آورده بودند آنچه در نظرش خوب می آمد
معمول میداشت و آنچه را نمی پسندید رد میکرد دیگر از صفتهای سپهسالار منیت
که در همه کارهای جنگ غور و خوض نماید و آدمی حلیم با حوصله باشد که از مژده
خبر خوش مفاخرت ننماید و یا از خبر موحش یاس و نومیدی حاصل نکند
و باید دلی وسیع داشته باشد که هر خیالی را بجای خود در قلب جا دهد نه اینکه از
کثرت تفکر پریشانی حواس پیدا کند و قدرت عقل خود را در تدابیر نیکو ظاهر
نماید لکن بعضی مردم هستند که نمیتوانند تصور تعقل کنند چیزی را در اصل
ظهور آن چیز و رنگ خیالهای خود را مجسم نمایند و پردهای الوان مختلف

پیش چشم خود میدارند و برای امور جزئی نقشه بزرگ میسازد اگر چنین آدمی هنر و عیب‌ها
هم داشته باشد خدا او را برای سپه سالاری بیافریده است غیر از اینها
در کتب سردارهای بزرگ که تجربه کرده اند نوشته شده است که سپه سالار باید
عارف بجمیع احوال سرکردگان کلی و جزئی خود باشد که هر یک را بجای خود کار
بدهد مثلاً کسی از برای حمله بردن خوبست از برای کار دیگر خوب نیست
سپه سالار اگر در امری از امور جنگ خبط و خطا نمود نمیتواند بگوید که این خطا از پادشاه
یا از وزرا بوده است که از میدان جنگ دورند زیرا که در کار جنگ باید چنان
مقتدر و مختار باشد که امری را خود فی حد ذاته آمر و ناهی باشد بنابراین هر امری
که خلاف قانون از و صادر شود خود مقصر است زیرا که بر سپه سالار واجب است
که اگر شاه یا وزرا حکمی و دستور العملی در کار جنگ بدهند که خلاف سلیقه و عقل
سپه سالار است باید بدلایل واضحه خبط آن حکم را حالی نماید اگر شاه قبول نفرمود
باید منصب خود را بشاه بسپارد چه اطاعت آن حکم باعث خلل و نقصان دولت
اما اگر شاه کار جنگ را برای العین مشاهده کند و حاضر باشد اطاعت حکم شاه
بر سپه سالار لازم است و شاه میتواند با قامه دلایل محسنات حکم خود را حالی
سپه سالار کند اگر چه باشد که باعث حدوث خللی نباشد برای سپاه البته
آن حکم هم مبنی بر مصلحتی خواهد بود و تیرسم هرگاه حکمی دور از شاه بسپه سالار برسد
که دعوا کند و شکست بخورند میگوییم هرگز نباید اطاعت کند اگر از جانب شاه

لازم نباشد که باعث این حکمت اگرچه ناپلیون از برای مبالغه نوشته است
که حکم پادشاه را اطاعت نکند درین حالت امّا اگر چنین کاری بکند باید که سربازی
که برای حفظ لشکر همه تقصیر با او میشود زیرا که یکی از عمدهٔ کار نظام اطاعت حکم شاه است
ولی باید خود را در راه لشکر تلف بدهد من نمیتوانم که بگویم ناپلیون خوب نوشت
یا بد ولکن ناپلیون که خود که پادشاه بود چنین چیزی نوشت در فرنگستان دو سه نفر چنین
کاری کردند و تنبیه شدند چهارم سپه سالار که در دولت خود تربیت میشود
و صاحب هنر و دانش میشود معلوم است که دانش و هنر او را دولت است
هرگاه بدشمن بفروشد و بدشمن بسازد یا قلعه بدست دشمن دهد از هر تقصیری زیاده است
و مردود خدا و خلق و مذهب وغیره است اگر سپهسالار چنین تصور کند که پادشاه من
ظالم کننده است و برعایا بد میگذرد و به این تصور مصدر خیانتی بشود که رفع
آن ظلم پادشاه بشود نباید مرتکب چنین عملی بشود که از خیانت او مرتکب خرابی
و آشفتگی مملکت خود شود و پیش خدا و مردمان این پسندیده است که سپه سالار
خدمت خوب در دولت نماید امّا از ترس آنکه مبادا سپه سالار چنین کاری
بکند میباید پادشاه در تلافی رفتار خوب نماید و ملاحظهٔ اطوار همسایگان خود کند
رفتار آنها را کسب نماید تا مملکت او آباد شود و سپه سالار چنین فکر
ننماید اگر چنین کار بکند پادشاه باید او را تنبیه کند نه دیگران زیرا که همه لشکر زیر حکم
او میباشند و هرچه او بگوید میشنوند و اطاعت می‌کنند اگر سپه سالار امان نج

باید آخر کار که مایوس شود از امداد رسیدن وغیره امان بخواهد چنانچه در تواریخ بسیار بوده است که سپه سالار با لشکر کم تاب مقاومت آورده است یا فتح شده است یا امداد رسیده است پادشاه نباید اذن واجازه به سپه سالار بدهد که اگر آثار ضعف در لشکر خود مشاهده کند و دشمن را قوی ببیند بدشمن امان بردو اسلحه واسباب وآلات حرب را بدشمن سپارد واین بی غیرتی را مرتکب شود چه ممکن است که سپاه قلیل لشکر کثیر را مغلوب سازد از نیها گذشته غیرت وحرمت سپاه را تمام میکند مگر در حالتی که در قلعه محصور باشد وآذوقه وذخیره او تمام شده باشد لابد شود که اسباب وآلات حرب را سپرده راه سلامت پیش گیرد اما اگر بی سبب دخیل شود سر شکستی برای مردمان جیون میشود وشجاعت وکار دانی سپه سالار عاقل درین موارد معلوم میشود که سپاه خود را ضعیف وبیچاره ببیند وباعقلی کامل ودرایتی شامل با خصم مقابل شود وتاب مقاومت آورد البته در دل دشمن خوف می افتد یا بحکمت عملی فتحیاب یا کومک برای او برسد وبسیار اتفاق افتاده است که امری که در نظر ها محال مینمود بحمایت حسن تدبیر صورت انجام پذیرفت خلاصه درچنین موقع از دو حال چاره نیست یا بلا کت است یا ظفر یافتن اگر سپه سالاری بخصم امان آورد که منفعت خود را در نظر داشته باشد چه از راه ترس یا سازش بدشمن در هر دو حالت واجب القتل میشود میباید در لشکر امر وحاکم نفس واحد باشد که همه سپاه حکم آن یک نفر را

مطیع و منقاد باشند زیرا اگر خلاف این باشد دو نفر در یک لشکر حاکم باشند ممکن نیست که آن فوج فتحیاب شود چه یکنفر سپه سالار متوسط بهتر از دو و اسیر عاقل بنابراین در لشکر باید یکنفر حکم کند ممکن نیست که دو سه نفر در قشون اگرچه بیکت های باشند اغتشاش در میان لشکر نیندازند چنانچه پادشاهی دو شخص نتاید در یک تخت ده درویش در گلیمی بخسبد و پادشاه در اقلیمی نگنجد اگر سپه سالار با سردار و سرکرد ها در امور جنگ مشورت کند و شور و صلاح را طول بدهد بیفایده بل النقصان است زیرا که همه متزلزل خواهند بود از آن مشورت بلکه باید به حمایت عقل و فراست خود بی حمایت غیری از عهده کار جنگ بر آید و تکیه بعقل غیر نماید چه او بحضار حرکات دشمن و اراده خود را میتواند ادراک کند آن سپه سالار که عذری میخواهد برای خود پیدا کند مشورت کند تا وقت مواخذه بر کردن مشورت بگذارد اگرچه ناپلیون این طریق نوشته است لکن باید سپه سالار از سردار های خود نصیحت بشنود و جدا جدا پرسد بعد از آن بعقل خود رفتار کند حاصل جدا جدا پرسیدن این است که دشمن مطلع نشود که سپهسالار را چه رای است و رای او پنهان میماند در سفر جنگ سرباز را پنج چیز لازم است که همراه داشته باشد ۱ تفنگ ۲ فشنگ بقدر ضرورت ۳ دو دست رخت خود ۴ برداشتن خوراک چهار روزه که بدون رجوع نماید با ظرف آب و کول پارچه گذارده بدوش کشد ۵ هر یک را تبر تیشه ضرور است که بدان سنگر

سازند یا در جنگل راه عبور نباشد راه باز کنند و کول پارچه هر قدر کوچک میتوان
ساخت بهتر است آما باید تیشه همراه باشد نه همین وقت جنگ باید داشته
باشد بلکه باید همیشه بدوش داشته باشد که حاصل آن برای شما معلوم شود و
هر چیز در وقت جنگ بکار می آید در وقت صلح هم ضرور است تا که سپاه با سلح
خودش آگاه باشد نخستین صفتی که باید سپاه داشته باشد طاقت سختی
و زحمت تحمل گرسنگی و پیاده روی است صفت دوم شجاعت زیرا که اگر
صفت اول نباشد دوم خام است رشادت سپاه بر دو قسم است یکی از
سپاه قدیم است که از سپاه تجربت رسیده شده اند و یکی سپاه جدید است
که با نمراتب رشادت دانند آما جلادت که از سپاه قدیم یافت میشود آن بهتر
است و در همان رشادت قدیم طاقت سختی میدان پیدا شود در تجربه سپاه
قدیم میفهمد که چه وجه طاقت سختی آورد خصوصاً افواج ناپلیون در ایطالیا
که کوهستان است از بی چیزی و سختی طاقت آورد و بعد از تاب آوردن
آن سختی تسخیر ایطالیا بر آن ها خوش گذشت و حاصل تاب آوردن و سختی آن فهمیدند
و همین سر مشقی شد برای لشکر او همین یاور لشکر شد که ناپلیون توپهای بزرگ
از کوهستان بگذرانید باید هر قدر ممکن است بنه و چادر و اسباب سفر را سبک
برداشت که احمال و اثقال منع در تعجیل عزیمت است و بنه سنگین برداشتن
بعضی اوقات باعث شکستگی بوده است خصوصاً در ایران و هندوستان

در وقت پادشاهان قدیم و جدید که اکثر اوقات همین جهة شکست خورده اند چنانچه بعد از جنگ گنجه بر ملوف گفته که قشون ایران از برای شکار رفتن می آیند که تازی و باز و تخت روان و چادر و خیمه و خرگاه بر میدارند و ماجرا این است که هنوز بنه ایران سبک نیست اگرچه بی نظام است بهر سیاق که ممکن است باید لشکر را بمیل خدمت آورد و نوکر قدیم را محبت و رعایت که باعث امیدواری لشکر جدید شود مواجب سپاه باید بمناسب قدمت خدمت باشد چه ظلم و بی انصافی است که مواجب نوکر جدید را مثل قدیم بدهند خلاف این میان پاره از عقلا چنین مصلحت دیده بودند که هر پنج و شش سال تغیر بدهند که بروند در دهات و آنان در عوض برادر و پسر خود را بفرستند که همه مردم صاحب نظام و تربیت شده باشند در علم نظام این تغییر و تبدیل خوب نیست و هرگز آنها بیکدیگر انس نخواهند گرفت و آن رشادت تجربه و طاقت سختی را بهم نمیرسانند هرگز و اگر سپاه با یکدیگر بمانند انس خویشی و یگانگی در فوج بهم میرسد دستور العمل لشکر مظفر آنکه ۱ باید سپه سالار عاقل و جنگ دیده و کار آزموده باشد ۲ لشکر کمال انضباط و انتظام در نظام داشته باشد ۳ سیاست رسانیدن گناه کاران که بیم آن در دل سپاه باشد ۴ جزا دادن خدمتکاران در ازاء حسن خدمت ۵ باید هر یک از سردار و سرکرده و اصناف لشکر در کار خود تربیت شده باشد ۶ تهیه اسباب جنگ از

قورخانه و آذوقه باید کمال استعداد داشته باشد تا باید لشکر غیرت و لیاقت
خود را داشته باشد هر گاه لشکری باین صفتها موصوف است امید ظفر
دارد نصیحت دادن به لشکر در حین جنگ بیفایده است چه اگر قدیم باشد
گوش نخواهد داد و اگر جدید باشد از یک شلیک توپ همه نصایح را
فراموش میکند لکن چه مضایقه اگر مختصر نصیحتی بکند که آنها را بر سر غیرت آورد
اما نصیحت دادن پیش از جنگ بسیار خوبست که اراجیفی که در میان لشکر است
موقوف شده باعث تقویت لشکر شود نیز آنها را مشغول میدارد که بخیال اراجیف
نیفتد بنا بر این باید سپه سالار پیش از میدان جنگ هر روز احکام نصایح خود
را جاری نماید نصایح سپه سالار باید بسیار مختصر و مفید باشد و اگر بتواند
مطلب خود را که در سی لفظ است در سه لفظ بگوید بهتر است چه لشکر ذهن خود
آن سه لفظ را میسپارد و فراموش نمیکند مثل نصیحت دادن ناپلیون در جنگ
مرنکو که عقب نشست تا امداد رسید با و بعد ناپلیون گفت ای سپاه شما میدانید
که من در میدان جنگ رخت خواب نمیگذارم ما از برای یکروز پس پشت نشستیم
همین دو سه لفظ باعث تقویت دل لشکر شد سردار پیش جنگ باید آدمی
شجاع و عاقل و دلیر و معرفت و شناسائی از عبور رودخانه و تنگهای کوهستانات
داشته باشد و راهنمای معتبر بدست آورد و استفسار احوالات و اخبارات
از چاپارچی باشی نماید و سفارش کند بخلق مکانی که وارد میشود جاسوس به اطراف

محل دشمن تعیین نماید و نوشته جاتی که بدست او میرسد باز کرده مطالعه کند و خبر
نماید و سپه سالار را از اگاهی حالات مطلع سازد   اگرچه باز کردن مراسلات
مردم کمال بی انصافی است لکن در وقت جنگ چون باید از احوال دشمن اطلاع
بهم رساند ضرورتا هم میرساند و پیش قراول باید هر وقت آدمی از دشمن میرسد نزد
خود راه بدهد و اوقاتی که باشد غفلت نکند بهمان ساعت او را نزد خود بطلبد
که او را بامتحان بدارد خبری که میدهد موافق عقل معلوم کند   پیش قراول
نه همین مخصوص اطلاع دادن از حرکات دشمن است بلکه باید باسواره که اسلحه
سبک داشته باشد با سرباز و توپخانه و سردار رشید و سرکردهای منتخب
با پیش قراول دشمن طرح جنگ اندازد تا لشکر برسد و اگر پیش قراول رشید
و منتخب نباشد هر آینه باعث وهن کلی برای لشکر است و اگر یکفوج از پیش
قراول ناآزموده باشد باعث اختلال احوال پیش قراول است   پیش قراول
نباید به پیش قراول دشمن دعوا کند باید طرح جنگ اندازد و پیش قراول را به
حرکات سنجیده مشغول دارد تا لشکر برسد و دشمن شکست خورد اول کار پیش قراول است
که دشمن را تعاقب کند در کمال جلادت و تعجیل   قوت لشکر بر دو چیز است
یکی از زیادتی عدد و یکی تعجیل و شتاب در عزم زیرا که شتاب در عزیمت
باعث تقویت و مظاهرت قلب لشکر و مورث خوف و ضعف دشمن است
یکی از فواید زود رفتن اینست که حرکات شما معلوم نمیشود و حمله کردن بدشمن و ملت حا

تعجیل و بیخبری از حالات و حرکات شما بسیار بکار می آید زیرا که مثل برق خاطف بر سر او تاختن می آوری دشمن رشته کار را از دست میدهد خصوصا که شما و دشمن میخواهید زود تر از یکدیگر بناه بشهر خود ببرید لکن نه بطوری که افواج خسته و کوفته بشوند که نتواند مقابل دشمن بایستد میباید زود رفتن و ملایم رفتن را در ترازوی عقل بگذارند بسنجند متوسط را بکار برند در حالت جنگ فریب دادن به دشمن فواید کلی دارد لکن باید پیش از آنکه دشمن از فریب مستحضر شود مثل عقاب بر سر نشیند

سپهسالار باید که در حین سکون یا حرکت از قصد دشمن غافل نباشد و تدابیر صائبه در رفع اذیت دشمن از خود نماید که اگر لابد باشد محل اردوی خود را تغییر دهد اگرچه سپهسالار پیش از رسیدن دشمن جای خود را تغییر دهد بسیار خطر دارد لکن سپهسالار عاقل میتواند ازین حرکت فایده کلی بگیرد زیرا که خیالات دشمن را از تغییر دادن مکان پریشان بکند و میبایست دشمن آن خیالاتی که در یورش و طرح جنگ دارد در آنوقت تغییر دهد و اینکار بسیار مشکل است که در آنوقت خیال خوب نماید بر سپهسالار لازم است که در حالت سکون یا حرکت چنان اردو منتظم باشد و حفظ تکیه جانبین خود را نموده و خود را مهیا و حاضر دارد که در روز جنگ میدهد زیرا که میتواند بود معاضه بر لشکر هجوم آورد باید توپخانه را در محلی مرتفع گذارد که کاو لا میدان داشته باشد و در حین مسافرت برای لشکر لازم است که قراول پیش رو و میمنه و میسره و چنداول داشته باشد و قراولان چنان از لشکر دور شوند که اگر سپاه مخالف دوچار شود لشکر را آزاد

آنها مطلع سازند که توانند خود را برای مصاف حاضر سازند حفظ تکیه جاتیت ہمین بہ کوہستان ورود دخانہ است زیرا کہ میتواند بود کہ لشکر حرکت می کند وآن تکیہ بجای خود بیابد بہر وضع است تکیہ برای خود پیدا کند واگر یک سمت تکیہ لشکر بکوہ یا رود خانہ باشد باید فوج سوارہ را بسمت دیگر فرستاد کہ توانند خوب حملہ با دشمن بر ندو دشمن را احاطہ کنند اگر یک جانب دشمن تکیہ دارد بجنگل باید شما سوارہ سبک فوج مخبران را بفرستند کہ بدشمن حملہ نمودہ از جنگل بیرون نمایند وہم باید مخبران بجانب عقب دشمن حملہ نماید واگر ممکن است درحین جنگ سواران سبک را با مخبران مامور بتاخت بنہ دشمن نمائید برای سالار فایدہ با دارد اگر میخواہی بمیمنہ ومیسرہ دشمن را حملہ ببرند میمنہ خود را مضبوط نمودہ بفوج منتخب آنوقت کہ بمیمنہ حملہ می کند باید قدری از میسرہ خود را کنار بکشد وآنوقت کہ در میمنہ حملہ می کند باید بر سید بر دشمن بتازند ومہلت ندہند واگر رفتن چنین است کہ میتوانید پیش بروید مخفی بسیار خوب است برای شما وہر وقت آثار خوف در دشمن مشاہدہ میکنی آنوقت بدشمن تعاقب کرد وحملہ بردہ ہمانوقت است کہ باید سوار شدہ بنہ وتوپخانہ را دشمن ببرد عزیمت لشکر از دو سہ راہ دور از یکدیگر وبی اطلاعی از یکدیگر عیبی بزرگ است چنانکہ فوج جدا از برای یکدیگر ورزانیدہ سالار حکم دارد بعد از یکدیگر وحرکاتش متعلق است باحکام جدید سپہ سالار ہرگاہ حکم با ونرسد مستقل میماند از برای حکم ثانی کاری میکند کہ باعث خلل لشکر شود پس باید سرداران افواجی کہ دور از یکدیگر میروند ہشیار کلی داشتہ باشند کہ باعث عطل آنہا

نشو دو میان هر دو ستهٔ فوج راه باشد که اطلاع از حرکات رونده یکدیگر داشته باشد
و مقارن یکدیگر بمحلی دور از دشمن که از پیش سالار تعیین کرده است حاضر شوند چنانچه ناپلیون
در جنگ ریولی که قشون نمره دو قسمت شده بودند که از راه کوهستان می آمدند که
در صحرائی ملحق شوند ناپلیون مطلع شده دو قسمت را جدا جدا شکست داد و سه هزار
مقتول شد بیست و دو هزار اسیر و بیست و چهار علم از آنها گرفت و چهل و شش
عرادهٔ توپ گرفت و اگر ملحق میشدند قشون نمسه ناپلیون نمیتوانست آنها را
شکست بدهد و خبط دیگر جنرال الونزی چهل و پنج هزار لشکر داشت سردار عساکر که
توپخانه و سوار را از پیاده جدا ساخت که ناپلیون در ریولی و شهر منتو آنها را شکست
داد یعنی باینطور که در ساعت بعد از ظهر الونزی را شکست داد و سرداری گذارد
که تعاقب کند الونزی را و شنید که پروره بحمایت قلعه منتوه می آید ناپلیون پیش از
درود پروره زود ترکه نتواند اهل قلعه با او حمایت بکند رسید بشهر منتو و قشون خود را
که در کار محاصره قلعه بودند برداشت و رفت مقابل پروره و او را چنان
بعذاب آورد که پروره امان خواست بنابراین گرفتار شد در باب مسافت
فیما بین افواج من میتوانم مشخص نمایم زیرا که موقوف براه است که اگر رودخانه
یا کوهستانات یا موانعی است دور میشوند و اگر مانعی نیست نزدیک میکردند
اگر بر حسب ضرورت لازم شد که سپاه را منقسم ساخته از سه چهار را و بر دشمن حمله برند
باید قبل از تلاقی فئتین در همان مکان دور از خصم که سپه سالار برای اجتماع همه سپاه

معین ساخته بیکدیگر ملحق شوند که دشمن نتواند آنها را جدا جدا مغلوب سازد چنانچه
فردرک پادشاه پروس در ۱۷۵۷ء در جنگ بهیمه که برای تسخیر آنجا آمد لشکر خود را دو
قسمت کرده بود و پیش روی دشمن قسمت خود را ملحق کرد و این خلاف قاعدهٔ
سپاه کشی بود زیراکه با وجود اینکه دوک لرین هفتاد هزار قشون داشت و اهمال
کرد که قشون فردرک را متفرق نساخت و الا فردرک موافق عقل نکرد سپه سالار
باید که در ابتدای سفر جنگ حالت محاربت یا محافظه را جازم باشد چه اگر در حین
محاربت صرفه در جنگ نداند و بنا بر مصلحت بر عقب نشیند باعث ضعف
و اتلاف لشکر و دلیری دشمن و از دست دادن آذوقه خواهد بود و آنقدر
خسارت که از عقب نشستن میرسد در وقت جنگ نمیرسد بنابراین سپه سالار
تا بتواند عزم و ارادهٔ خود را در حین جنگ تبدیل ننماید زیراکه در حالت جنگ
بطرفین نقصان میرسد و در حالت عقب نشستن بیکطرف چه خصم را خساری
نخواهد بود چنانچه مرشال سکس میگوید پس نشستن بسیار ضرر دارد ولکن اگر دشمن
کاهل و تنبل باشد چندان عیب ندارد و اگر دشمن بتعجیل و شتاب برود البته
پس نشستن کمال ضرر دارد و البته قشون او را متفرق خواهد ساخت پس نشستن
لشکر چندین حالت دارد و بهترین حالتها پس نشستن در جلو دشمن است
که طی باشد و اگر بتعجیل در تعاقب نماید پس نشستن بزودی قسمی از فرار است مثل
ناپلیون که از ملک روس پس نشست اول بقاعده و نظام پس نشست و بعد از آنکه

روس او را تعاقب کرد و حتمی از فرار بود و پس آن مثلی که سابق نوشته اند که اگر بهر پا
پل طلا ساخت بسازند که قشون دشمن از مملکت بیرون بروند خلاف است بلکه
باید راه را ببرند که دشمن که عقب می نشیند و عطف عنان نماید نتواند فرار نماید که او را
پریشان کند   باید سپه سالار تفکر و تأمل نماید که دشمن چه قدر استعداد میتواند داشته
و بجنگ می آورد و باید از همان قرار سپاه که بتواند با دشمن مقابل شود تدارک کند و نیز
بداند که دشمن را چند قلعه است و اسباب قلعه گیری را تهیه نماید فایده نیست که نتواند
بشرط اطلاع نقشه جنگ بسازد که در مقابل دشمن حرکت چگونه باید نماید اگر از
قوت دشمن اطلاع نداشته باشد نمیتواند خیالی بکند و نقشهٔ نماید پیش از حالت جنگ
عیب این است که وقت تلاقی و انداختن توپ اول نمیتوانی تصور نمائی که
حالت جنگ چگونه میشود اما اگر پیشتر نقشه پردازی در حالت جنگ دستپاچه
نمی شوی چنانچه همین که نقشه پرداختن از روی جرأت و تهور و منع اطلاع و وسعت
خیال میتوانی عمل نمائی و پیشرفت کار بخوبی میشود و آن وقت که عزم را جزم کردی
باید غفلت ننمائی و رفتاری نکنی که مثل اطفال و بیجا حرکت ننمائی   قبل از آنکه
سپه سالار بخصم مقابل شود و فیما بین فریقین مسافتی باشد بر سپه سالار لازم است
که اطراف و جوانب کار را بمظنه وقت ملاحظه کند و تدابیر و تخیلات دشمن را در مخیله
خود متصور سازد و در ضمیر خود در مقابل هر یک از اراده خصم نقشه پردازد که از روی
آن اندیشی تواند منع غلبهٔ دشمن از خود نماید   میتواند سپه سالاری که پیش از جنگ

خیالی وارادهٔ تمامید یا آنکه خیالی که خلاف قواعد جنگ است مینماید گاهی اتفاق می
افتد که آن سپه سالار خصم شکست میدهد این قوت یا از طالع است یا از ضعیفی دشمن
درین دو حالت نباید عاقل اعتماد بکند باین دو حالت نبایست این وضع را به
کس بیاورد که فلان این حرکت را کرده و از پیش برد و نشاید باین دو کار تکیه کرد
هرگاه نقشه پرداختی که قشون دشمن کم است و در حالت محافظه است و مغرور
بزیادی قشون شدی و نقشهٔ درست کردی که در دو سه سمت با و حمله کنی و آن حرکات
مینماید و تعجیل در یورش میکند که آن نقشهٔ تو باطل میشود چنانچه مثل همین کار ناپلیون در
سنهٔ ۱۲۹۶ قشون کم داشت در محاصره شهر منتوه مشغول بود جنرال وارنزی سه
که قشون بسیار داشت مغرور شد که البته ناپلیون را شکست میدهم و نقشه برای
محافظهٔ او پرداخت ناپلیون از غرور او مطلع شده از محاصره منتوه برخاسته
به تعجیل بر سر او یورش برد و یکفوج او را شکست داد و بعد از همان قرار همهٔ افواج
او را جدا جدا شکست داد و بیست و پنج هزار مقتول و مجروح و پانصد هزار اسیر و نه
علم و هفتاد توپ گرفت اگرچه وارنزی خیال کرده بود که ناپلیون را شکست
بدهد او را شکست او را اسد و دیاخت خود وارنزی در خبط و در خیال شکست
خورد و خود او بچند فوج از قشون خدمتکار عقب نشست این فتح از درستکاری
و عقل ناپلیون بود بنابراین نباید پادشاه حکم بدهد و نقشه بپردازد که سپه سالار آن را بخواهد
تغییر نقشه بدهد اسپراطور نسا نقشهٔ این دعوا را داده بود و وارمزر نتوانست تغییر

بدبد مغلوب شد بسیار خبر است که منوط بفتح است که نمی توان مآل اندیشی کرد
مادامیکه آدم عاقل درهمان وقت بفکر بیاورد پس نقش دادن سپه سالار
را مضطر می کند میباید که خود او مختار باشد هرگاه بلشکر پی تسخیر
مملکتی تعین شود متضمن سه حالت خواهد بود اوّل اگر دو سمت اردوی کوهستان
و رودخانه است یا سرحد مملکتی است که نه دوست است و نه دشمن درین
حالت بر سپه سالار لازم است که ملاحظهٔ پیش رو را نموده از جانبین خود
آسوده باشد دویم اگر یک سمت کوهستان یا رودخانه است تکیه نموده
آن سمت را که محل اعتماد نیست حفظ و حراست نماید چه اگر دشمن از جانبین
حمله آورد باعث وهن عظیم خواهد بود و دور نیست که لشکر را متفرق سازد دیگر
اگر از دو سمت محل تکیه و اعتماد نباشد بر سپه سالار لازم است که خط مرکز را
نموده وسط لشکر را محارست نماید در حال حفظ آذوقه و ذخیرهٔ لشکر بکند و نیز
بر سپه سالار لازم است که هر قدر از سرحد مملکت خود دور شود باید حفظ
عقب را نموده در چند جا لشکر ساخته فوج و توپ خانه گذارد که دشمن
نتواند دست او را از ولایت او کوتاه دارد چنانچه چارلس دوازدهم
پادشاه سوید که آدمی رشید و شجاع بود و در فرنگ مشهور است خلاف
این بیان کرده به مملکت روس رفت دستش از مملکت خود بریده شد و در آنجا
شکست خورد و اوضاع او پریشان شد فرار الطرف روم رفت و حال آنکه پیش از آنها

شکست داد بروس ونزدیک بود که مملکت روس را مسخر نماید اما چون عقب خود را نشناخت و دست خود را از مملکت خود کوتاه کرد باین روز افتاد گستاف
اقس اولفس پادشاه سوید اول پادشاهی بود در یورپ که این قواعد سنگ
و حفظ تکیه و این قواعد را در نظام بنا کرد باید که سپاه هر دقیقه از دقایق شب
و روز مسلح و مکمل بوده قوت و قدرت خود را بدشمن ظاهر سازد و سالدات از توپخانه و
سوار و سرکردگان جدا نشود و هر قسمی از لشکر که جدا از دو دارد چنان مراقب
یکدیگر باشند که توانند بیکدیگر حمایت و تقویت نمایند امیر توپخانه
باید از علوم هندسه و نقشهٔ جهان و علم تواریخ و نظام پیاده و سواره
آگاه باشد بجهت اینکه تمامی اسلحه و قورخانه و اسباب جنگ در دست
اوست و او باید تقسیم کند و از قراول و چند اول مطلع باشد که توپخانه را به
موقع خود بکار برد اینکه در فرنگستان سرکردگان توپخانه را از همه علم سوار
و پیاده و هندسی با دمید هد سبب اینست قورخانه و جباخانه همیشه یکی از بنهاست
بقول اسیر اعتماد نباید نمود از احوال دشمن که آن اسیر جز از فوج خود اطلاعی
ندارد و از خیالات و عزم سپه سالار چه مطلع است اگر سرباز است جز از فوج
و دستهٔ خود نمیداند و اگر سرکرده است جز از فوج خود نمیداند بنابراین
سپه سالار نباید اعتقاد بر قول اسیر بکند مگر خبری که اسیر بدهد مطابق خبر قراول
باشد باید هر یک از اسرا را جدا جدا برده در خلوت تحقیقات لشکر خصم را

شاید اگر قول آنها مطابق است حقیقی معلوم میشود اگر سرکردهٔ اسیر شود سؤالی
که میکنید از او این است که از عدد و قوت دشمن خبر برسید زیرا که از حرکات
سپه سالار مطلع نخواهد بود و گاهی از محل اقامت دشمن خبر در کت پادشاه
بروس میگوید که آن اسیر که دروغ میاید و فریب میدهد او را بکشند که موجب
وحشت سایرین بشود نمیتوان گفت که کشتن اسیر از برای دروغ انصاف
است زیرا که خیانتی بدولت خود کرده است اگر راست میگوید خلاف
قسم نمیشود که بدولت خود خورده است خیانت نکند توپخانه باید
درین راه تا در جنگ قدری همراه سوار و سرباز برود و باقی در مکانی محفوظ
باشد که از عقب بکوبک باقی برود و از برای یکتوپ سیصد و پنجاه گلوله و
چهارپاره کافی است و از برای دو دعوای سخت کفایت است
هرچه پیادهٔ شجاع و کارآمد است لازم تر است که توپخانه همراه او باشد و
در حین سفر و جنگ باید توپخانه پیشرو باشد که باعث قوت قلب لشکر است
سرباز همین که مشاهده میکند که جانبین قشون بتوپخانه تکیه دارد بجرات و شجاعت
پیش میرود و تاخت میکند بر سر دشمن توپخانه که همراه سرباز نمیباشد و
از برای حفظ دیگران نگاهداشته اند در آنوقت بکار بیندازد که معلوم نباشد
ظفر از کدام طرف است و یک رفتار بد دشمن باعث شکست است اما یک
قوت تو باعث فتح است همان وقت آن توپخانه را پیش بیاورند و هر دو

وقتی که دارید بسر دشمن بیاورید آنوقت که پنجاه یا شصت توپ یکجا جمع شد
ممکن نیست که دشمن بسر آن حمله برد مگر توپخانه که محافظش بد باشد یا از سواره و پیاده
تکیه نداشته باشد شاید دشمن بتواند حمله آورد اما اگر شصت هفتاد توپ با تکیه
و محل خوب داشته باشد محال است که دشمن بتواند حمله آورد بسیار
سررشته و وقوف میخواهد که سردار توپخانه را در مکانی قرار بدهد که منفعت
کلی برای لشکر داشته باشد و باید محل آنها پیش روی سواره و پیاده باشد
بطوری دور باشد که دشمن نتواند بسر آنها یورش آورد و تصرف کند
مثلاً در میدان جنگ بازودی نوکه در دعوای روس و ناپلیون بود
وقتی که میخواست ناپلیون مملکت روس را تصرف کند در آن جنگ
لشکر روس سنگر چیده توپی در وسط صف جدال بالای تپه که مشرف به کل
میدان جنگ بود داشتند از برای لشکر روس خیلی بکار آمد که دو نفر
سردار مشهور فرانسه مقتول و جمع کثیر از افواج خاصه معرض تلف آمده تا بالاخره
بزحمات کلی سنگر چینی گرفته شد دو دفعه میسره لشکر روس از فرانسه در آن روز
شکست خورده و تکیه بهمان سنگر کرده خودداری نموده جنگ کردند و همچنین در
جنگ واکرام نزدیک بوین پای تخت نمسه ناپلیون صد توپ در یکجا گذاشت
که بسیار جای خوب و مضبوط بود و بهمین جهت نتیجه کلی حاصل شد توپخانه
زیاده از برای سواره منفعت دارد که از برای لشکر پیاده چه جنگ سواره

بیشتر به شمشیر یا تفنگ و باین علت نقصان کلی است از برای سواره هر گاه بی
توپ باشد و توپخانه سواره نیز از برای سواره ایجاد شده و سواره نباید هرگز بی
توپ باشد یا در حین توقف یا تعاقب دشمن یا یورش بردن باید توپخانه همراه
سوار باشد   فردرک بزرک پادشاه پروس توپخانهٔ سواره را اختراع کرد
بعد از آن در لشکر لمسه متداول شد و در فرانسه متداول نبود تا هفت و هشت
سال پیش از ناپلیون توپخانهٔ سواره در هر حال بتواند با قشون سوار
حرکت نماید و بهمین سبب منفعت کلی حاصل شود و ناپلیون گفته است
اگر قوت و قدرت آن دارید که بجانب دشمن توپ انداخته و شلیک
توپ کشید بسیار خوب است نتیجهٔ کلی بشما میرسد همهٔ اینها از محسنات
سواره بودن توپخانه است که از توپخانه غیر سواره بر نمی آید و در چنین
حرکات لازم است که سواره همراه باشد که حفظ توپخانه را نماید و یکدیگر
را امداد کرده از مداخله غیر ممنوع دارد   مخلوط شدن سواره و پیاده در
یکدیگر در روز جنگ صلاح نیست زیرا که اگر سوار حرکتی نماید پیاده بی تکیه
می نماید و سواره هم نمیتواند حرکت درست نماید بهتر این است که هر
یک مکانی معین داشته باشد بجای خود حملهٔ سواره در ابتدای جنگ
و وسط جنگ و آخر جنگ مفید است و اگر ممکن است باید سواره به پهلوی
دشمن حمله برند خصوصا وقتی که پیاده با دشمن مقابله بجنگ و پیش رود دعوا

نماید سواره به پہلو جنبانت کند - سوارهٔ نظام بیشتر بکار می آید وقتی که با جمیعت تمام یورش برد بر یکجای معین در صف دشمن وقتی که ضرورتیست سواره حرکت کند خوب است ستون ساخته عقب صف پیاده بایستند از همانجا میتواند هر جا که سپه سالار لازم بداند حرکت نماید بیشتر فایدهٔ سواران این است که بعد از شکست دشمن تعاقب بیاشند و نگذارند که افواج شکسته جمع شوند اگر شکست بدهید و یا شکست بخورید در هر دو حالت سواره یا از برای تعاقب کردن دشمن شکسته یا از برای محافظت لشکر خود دست که پس می نشینند بسیار بسیار مفید و لازم است با وجود اینکه فتح کلی میباشد اگر سواره ندارند نصف منفعت فتح میرود وقتی که تعاقب دشمن شکسته میکند بر جانبین لشکر حمله ببرند نه بر قلب سپاه دشمن که آن زیاده ازین منفعت دارد سپه سالار که بولایت دشمن مسلط شد نباید چندان ملایمت و نرمی نماید و نباید تعدی و ظلم کند چه اگر ممکن است سهوا درین باب اجحافی نشود باعث مایوسی خلایق میشود بنابراین باید متوسلا باشد که بداند وقت تعدی و هنگام انصاف چه وقت است که خلق را خوش شود و اره نه مایوس در ایام قیصرهای روم قدیم نمیگذاشتند که کسی سپه سالار باشد تا وقتی که در عدالت و مروت و انصاف کامل و تمیز کلی حاصل ننماید جهتش این بود که سپه سالار ولایت دشمن را التصرف کرد آنوقت بضابطهٔ عدل و بقانون انصاف

رفتار و سلوک میکند و این رفتار خیلی بکار می آید سپه سالار باید در افواج چند نفر ادکان که در فارسی ایشک آقاسی گویند باید در اردو داشته باشد که محرم سپه سالار باشد و باید از علم هندسه و نقشه ساختن سررشته داشته باشد و نقشهٔ مملکت را کشیده بنظر سپه سالار برساند و احکام سپه سالار را خوب درک نموده آن حرکت پیچیده را به سپه سالار حالی سردار و سرکردها نماید برای تربیت کردن چنین صاحب منصبان مدرسه باید ساخت که علوم جنگ را بقاعدهٔ علم یاد گرفته هریک را در محل خود از قبیل نقشه کشیدن و جهندسی نمودن وغیر ذالک بدون خلاف استعمال کند و همین یکنفر بزرگ که محرم سپه سالار است ناپلیون داشت در همه جنگها همراه میرفت اسم او برتی بود که در همه صفحهای مسطوره کامل و دانا بوده نظام صف روز مصاف باید از دو صف بیشتر نباشد چه بعضی سه صف قرار میدهند و آن صف پیش هم خطر دارد و باید عقب هر چهار نفر پنجنفر سرباز زیاد بایستد که بجای کشته قرار گیرد و عقب جانبین افواج در بیست و پنج دقیقه فاصله یکدسته باشد با وجود ناپلیون این قانون نوشته است منفعت سه صف بی دلیل نیستند خصوصا در حین قلعه ترتیب دادن برای دفع هجوم سواره لشکر دشمن در آن وقت این صف سیمی بکار می آید که آنها کشته شده و صفشان برهم خورده است در جای آنها ایستاده مشغول جنگ شود وقتی که اردوی سپاه در قشلاق توقف دارد باید در حین

سفر یا در جنگ باید هرگز سواره و پیاده و توپخانه نباید از یکدیگر جدا شوند که تفرقه
فیما بین آنها هیچ حاصلی ندارد و از عهدهٔ هیچ کار بر نمی آیند باید چنان
بیکدیگر متصل باشند که وقت ضرورت بیکدیگر امداد بکنند
منفعت نگاهداشتن قشلاق بطور قانون جنگ که همیشه حاضر و مهیا بوده برای
دفع کردن هجوم دشمن این است که همه کس خاطر جمع باشد و بعد از زحمات
سفر جنگ آرام و استراحت کند   اگر محصورین قلعه امان بخواهند
بگذارید با اسبابی که دارند قلعه را تخلیه کرده بروند و یورش بقلعه نزنند
چون مال دنیا همیشه عزیز است بهوای ندادن مال و آذوقه جان خود را سپر
مال دنیا کرده دعوا بپا مینمایند پیداست که آنوقت تو شکست بخوری و آن
شکست نمر زحمتهای سابق تو بالکلیه ضایع و بی ثمر خواهد بود   وقتی
که صف جنگ کشیده شد باید صف انفصال نداشته باشد و بهم پیوسته
باشد تا دشمن نتواند از محل انفصال در میان صف راه پیدا کند وقتی که خود عمداً بنا
بر مصلحت اسباب حیله از عقب درست کرده که دشمن را در میان صف آورده
بحیله تمام نماید   در فرنگستان بهمین سبب در اکثر دعواها شکست روی داد که
انفصال صف لشکر بدون مصلحت بود با وجود ملاحظهٔ انفصال صف دشمن
نباید حمله و یورش برد خاصه وقتی که عدد لشکر از دشمن باشد چرا که
دشمن در حین حملهٔ شما صف خود را جمع آوری کرده شما را شکست فاحش میدهد

سپه سالار همین که عزم جنگ می نماید باید بکثرت و توپ خانه و سپاه
و استحکام مکان مغرور نشد علی الدوام ضعف و شکست خود را بنظر آورده
و تدابیر نیکو نماید که دشمن نتواند بهیچ حیله براو ظفر یابد خاصه وقتیکه
سپه سالار لشکر دشمن آدمی عاقل و آزموده و هوشیار باشد اگرچه عدد سپاه
دشمن کمتر باشد باید مغرور بقوت خود نشود و همه اطراف خود را ملاحظه کرده
زیرا که قوت عقل سپه سالار بدبر از قوت سپاه بیشتر است در جنگ
مرنگو جنرال ملاس سپه سالار لشکر نمسه بهمین مغروری شکست خورد دانی که
چه گفت زال با رستم گرد دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد دیدیم بسی
آب ز سر چشمه خورد چون بیشتر آمد شتر و بار ببرد بهمین طور در جنگ
مرنگو اتفاق افتاد که ناپلیون در ابتدای جنگ شکست خورده خود را
پس میکشید ملاس بظنه اینکه فتح کرده است از میدان معرکه خود عطف
عنان نمود اختیار لشکر را بنایب و سرکردگان خود سپرد که تعاقب نمایند
درین بین امداد برای ناپلیون رسیده قشون متفرقه را جمع کرده با سپاه
جمعیت ملاس را شکست عظیم داد منفعت کشتن بسیاری از دشمن چندان
حسن ندارد از اینکه دل سپه سالار و قلب قشون دشمن را از ترس رهم
زنی از صدمه که خورده است دل ایشان آب شده اگر خواهند متفرقه عساکر
خود را دوباره جمع کنند نتوانند و سپه سالار مغرور که در امید ظفر است

اگر شکست بخورد حکم ابتذال و شکستگی او باز باندازهٔ غروری است بلکه
خجالت شکست بیشتر از باد نخوت و مغروری است   هرگاه دشمن دو
سه جا فوج خود را گذارده است که فیما بین آنها اطلاع و آمد و رفت هست
که در وقت ضرورت میتواند همه را در یک جا جمع کند و لشکر شما در دو سه
جا هست لکن در میانه آمد و رفت ندارد و راه آمد و شد مسدود است
درین صورت که شما در میان لشکر خود آمد و رفت ندارید نباید جدا جدا با
دشمن مجادله برد زیرا که دشمن افواج خود را جمع نموده لشکر جدا گانه شما را
شکست خواهد داد   نمسه بالعلت نفهمیدن این مراتب شکست عظیم
خوردند در جنگ هوهنلیندن شاهزاده جان که سپه سالار نمسه بود افواج خود را
بچهار قسمت تقسیم کرده و مراوده در میان این چهار قسمت نبود زا آنکه
در جنگل بزرگ بود و میخواست در یک جای معین افواج خود را جمع و مقابله دشمن کند
نماید جنرال مارو که سپه سالار فرانسه بود ازین حالت آگاهی یافته و
پیش از آنکه نمسه با جمع سپاه نماید جدا جدا قشون نمسه را شکست داده در
همان روز پانزده هزار اسیر و صد عراده توپ و بسیار علم و تمامی
تدارک و ما یحتاج بتصرف جنرال مارو افتاد   اگر لشکری نتوانست
مقابل دشمن بایستد و عطف عنان نماید یا مجادله کرده منهزم شود افواج متفرقه
باید دور از محل جنگ اجتماع نماید تا دشمن نتواند پیش از جمع شدن آنها را

بکلی متفرق سازد چه امیدی هست که لشکر هزیمت شده جمع شوند و خود داری
کنند و باز خود را بدشمن زنند و از همه وقت برای لشکر سخت تر آنست
که پیش از اجتماع لشکر عقب نشسته و منهزم شده سپاه دشمن بر آنها بتازد
از مستحسنات جمع آوری افواج متفرقه شکست خورده را دور از محل جنگ
این است که دشمن بالکلیه از تدبیر شما استحضار حاصل نکند اگر درین
حالت دشمن افواج خود را تقسیم نماید از برای تعاقب امید ظفر برای شما میشود
که بلکه جداگانه آنها را متفرق سازید خصوصاً اگر با تدبیر و تعجیل افواج متفرقه خود
را جمع نمایند پیش از آنکه دشمن خبردار شود   اگر دو لشکر مقابل
یکدیگر صف جدال راسته که دعوای روبرو و یکی از آنها در آن بین
از جنگ روبرو تقاعد نموده حرکت بیک جانب خصم نماید البته شکست
خواهد خورد و خصم را لشکری که در بلندی یا کوهستان باشد دیگری در
پائین این حرکت را نماید   از همینی فردرک بزرگ پادشاه پروس در جنگ
کالین سنه ۱۷۵۷ عیسوی غافل و شکست عظیم خورد از سنه از پروس پانزده هزار
نفر کشته شد و اغلب توپها بدست خصم افتاد و از جانب سنه بیشتر از
پنجهزار کشته نشد و باز در جنگ رزباک بهمین جهت لشکر فرانسه شکست خورد
از پروس سوبز که سپه سالار فرانسه بود با وجود اینکه پنجاه هزار قشون داشت
و دشمن بیشتر از شش فوج پیاده و سی دسته سواره نظام زیاد

درآن روز از قشون فرانسه هفت هزار نفر کشته شد بیست علم و سی بارِ
توپ بدست پروس افتاد و از طرف پروس متجاوز از ششصد کشته
و مجروح نگشت هرگاه لشکری پیش از جنگ اردوی خود را ترتیب
در مقابل دشمن داد که فردا جنگ شود اگرچه سپاه او زیاده از خصم باشد
نباید قوت خود را در آنشب کم کرده فوجی از افواج خود را جدا ساخت
چه می‌شاید در آنشب امدادی بخصم برسد و سپاه او زیاده شود یا آنکه در
شب عقب نشیند بنابراین وقتی که مصمم شد که بدشمن جنگ نماید یکنفر از
سپاه خود را جدا نسازد چه بسا تواند شد که همان کسانی را که از خود جدا می‌کند
باعث فتح شوند موافق عقل و تدبیر این است که هرگز قوت
خود را نباید کم کرد چرا که قوت دل قشون مربوط و مالوف بیکدیگر است
هرگاه در راه لشکر تنگه کوهی باشد خلاف قانون و روی حزم
جنگ است که تا همه تنگه را متصرف در بنا و در دامنه‌ها سنان بهم رساند و
توپخانه را داخل تنگه نماید چه ممکن است که بخواهد آن لشکر از تنگه کوه برگذرد
کند توپخانه در تنگه باشد باعث پریشانی احوال لشکر خواهد بود سپاه
وقتی که به تنگه میرسد توپخانه را با قراول اول در جائی مضبوط گذارده تا سپاه
همه تنگه متصرف آمد و اطراف تنگه را از لشکر خود احاطه کرد آنوقت
توپخانه را داخل تنگه نماید اگر بخواهند حرکات جنگ در کوهستان

نماید بهتر این است که توپهای بزرگ و عرّاده و زیادتی ما یحتاج و تدارک را به محل دیگر فرستند بودن احمال و اثقال و زیادتی توپ و عرّاده موجب پریشانی است هرگاه دو لشکر در مکانی طرح جنگ انداختند که عقب یکی از آنها رودخانه واقع است برای لشکر ضرر کلی دارد یا از پل گذشته عقب نشیند از برای آن لشکر مقابل آن است امید ظفر دارد و همان وقت است که باید بر سر آن که عقب نشست حمله و یورش برد ناپلیون در جنگ لیپک ۱۸۱۳ عیسوی همین طرح معرکه را داشت که رودخانه پشت عساکر داشت شکست عظیم خورد نایدهٔ بسیار دارد که هرگاه در میان دو لشکر در حدود تفاوت دارند رودخانه باشد باید همان جا مکث کند که دشمن از رودخانه بگذرد و این طرف آید آن وقت آن لشکر که رودخانه در عقب دارد قوی دل نخواهد بود و از بیم حمله بردن نخواهد عقب نشیند آنوقت میتوان او را تعاقب کرد وقتی که دشمن همراه خود جسر و کمی داشته باشد مشکل است که شما گذشتن او را از رودخانه منع نمائید بهتر این است ممانعت نکنید که عبور از رودخانه نموده پشت بر رودخانه شود در آنوقت اگر شکست بدهید ممکن نیست که اعطف عنان نماید و عبور از رودخانه کند متفرق و پریشان شده شکست عظیم می یابد

هرگاه لشکر طرفین در همه فصول مجادله کردند تا فصل زمستان که نتوانند
جنگ نمایند ولابد است طرفین برای خود دور از یکدیگر امنی و قشلاقی
بسازند بنابراین پی ضرر ولایت خود هر قدر دور از دشمن امن بسازند بهتر
است زیرا که دشمن نتواند غفلة بر سر لشکر آید پیش از آن وقت که لشکری
برای جنگ حاضر شود   نارشول تورین که باصطلاح فرنس سپه سالار
را میگویند در یک وقتی فاضل ازین مرحله بود شکست خورد کسی از و پرسید
که بچه علت در فلان معرکه شکست خوردی جواب داد که غلط کردم اما
کسی که در جنگ بسیار غلط میکند معلوم است او جنگ بسیار نکرده است
هرگاه لشکری در محلی هست که دشمن بخواهد حمله و یورش تجدید
آورد بر آن لشکر نیز لازم است که قوت خود را بعجلات نشان دشمن
بدهد و اگر صلاح داند عقب نشیند از آن مکان دشمن نتواند لشکر را احاطه کند
و خللی بجانب آن لشکر رساند   اگر منظور این است که بطور حیله
حمله کرده آهسته عطف عنان نماید بهتر است در وقت عصر کند
تا اینکه وقت تنگ رسیده دشمن از صف شما خبردار نشود و در لشکر
تعاقب نیفتد که شب بهترین وقتها است برای واپس نشستن سپاه و از برای
فریب دادن باد در جای اردو آتش سوزانیدن بسیار بهتر است که
تا دشمن از حرکت اردو استحضار بهم نرساند   قانون نظم

اردو و قانون نظم صف آرائی روز مصاف باید هیچ تفاوت نداشته
باشد بنا براین لازم است که توپخانه در مکانی گذارده شود که بکار رسیدن
آید در اطراف محل توپخانه زمینی مرتفع تر نباشد که میدان گلوله توپ
را مسدود نماید و توپخانه همه زمین اطراف را ملاحظه کند در جنگ محافظه
پیش روی جانبین اردو میبا باید مضبوط و مستحکم باسنگر نمود ولکن
پشت اردو گشاده و از بلندی و حایل خالی شود اگر دشمن عزم و اراده
حمله نماید بنا لازم است که مقدمه بر عزم دشمن جای دیگر مشخص و معین
نماید برای اردو و اگر ملاحظه و ادراک پریشانی و اغتشاش در حرکت
دشمن نماید باید حمله بتوپها و آذوقه و تدارک دشمن ببرید
وقتی که لشکر عزم سفری کرد نباید توپهای بزرگ قلعه کوب و مردمان
ناخوش و زخمی و احمال و اثقال که دارد براهی رود که بر انبار و
ذخیره و آذوقه نزدیکتر باشد و اگر این احمال و اثقال همراه نباشد
اینقدر نزدیکی لازم نبود این بیان اغلب اوقات در کوهستانها
اتفاق می افتد خاصه در چنین مواضع حرکت نمودن با توپهای
بزرگ و احمال و اثقال صعوبت تمام و زحمت و مشقت مالاکلام
را دارد هرگاه سپه سالار عزیمت رفتن بر سر دشمن را جزم
نمود و راهی پیش خود اختیار کرد باید همان اراده و عزیمت را تبدیل

نماید ولکن اگر ضرورت افتاد و ناچار بود که تبدیل نماید یکی از امور مشکله جنگ ست
در وقت شناسد که رای خود را بچه قسم تبدیل نماید و باید سپه سالار عاقل
و کامل باشد لشکری که بفنون هنر در حرکت را تبدیل نماید دشمن
را میتوان فریب داد و دشمن را بیخبر نماید از عقب و پیش رو و جانبین
و ضعف لشکر فردرک بادشاه پروس گاهی عزیمت سفر را تبدیل میکرد
لکن این تبدیل علت و سببی داشت که فردرک مبارزه در ولایت لمه
کرد که ولایت مزبور پر از آذوقه و تدارک بود معلوم است در چنین
مکانها تبدیل سفر اشکال و غیر ممکن نخواهد شد سپه سالار که
در تدبیر و عقل متوسط است اگر معسکر خوب ندارد و زور دشمن بیشتر است
و بر سر آن لشکر می آید صلاح در هزیمت است لکن اگر سپه سالار عاقل
باشد بزور عقل و تدبیر لشکر خود را دلیر ساخته از کثرت سپاه اندیشه نکند و پیش
برود که با دشمن مقابل شود این مردانگی و رفتار دلیرانه تدبیر دشمن را متزلزل
میسازد و شاید از مضطرب ساختن دشمن امید ظفر خواهد بود و اگر ظفر
نیافت روز را بلطایف الحیل صرف کرده در شب لشکری مضبوط را ساخته
عقب نشسته محل ا روی خود را تغیر میدهد و بعلت این رفتار مردانگی و غیرت
و عزت سپاه را نگاه دارد که الزم و اهم همه امورات است در سنه ۱۷۵۳ عیسوی
مرشول تورین بادشاه فرانسه در جائی و حالتی بود که هیچ امید فتح

نداشت لکن نمیتوانست عطف عنان نماید فاما بملاحظه اینکه پس نشستن باعث
ضعف قلب و سستی سپاه است عزیمت پیش رفتن را نموده و بتدابیر کامله
و تحرکات دلیرانه دشمن را از فکر مجادله انداخت سپاه خود را بدون آسیب
از میدان معرکه بیرون برد هرگاه لشکری از عدد و قوت کمتر از دشمن
باشد و لابد شود که جنگ روبرو بکند لازم است که هر شب لشکری مضبوط
در اردوی خود بسازد اگرچه مکان مضبوط نباید لی لشکر مطمئن باشد
صد و سی سال پیش ازین فرانسه و اسپانیول متفق شده با اهالی
پارتوکل بنای مجادله را گذاشته انیقدر حرکات جنگ کردند که کل ولایات
اسپانیول را با سپاه خود سیاحت کرده در مملکت آنها هشتاد و پنج دفعه
اردو انداخته و ده هزار اسیر از اهالی پارتوکل دستگیر ساخته هرگز
روبرو جنگ و جدال نکردند تا ممکن است آنچه دشمن طالب است
که شما در جنگ بعمل آورید شما ضد او را بعمل آورید مثلاً هرگاه مکان جنگ را
درجائی برای شما پسندیده است شما آن مکان را تغیر بدهید و احتراز
کنید و هر آینه فکری در مقابل دارد که از آن راه شما را مغلوب سازد
و آن مکانی که دشمن پیش از شما رسیده است و برای خود منتخب نموده اسبت
و لشکر ساخته است شما درین موقع دوباره فکر نمائید و احتراز از جنگ کردن
کنید جنگ در کوهستان و بعضی محل است که یورش بآن مکانها بسیار

خطر دارد باید جانبین وعقب او را گرفت تا محل سقناقهای خود را گذارده
بعجز آیند زیرا که دشمن در مستحکم خود باشد قوت او بیشتر خواهد بود و در جنگ
میدان آنکه در جائی که خود انتخاب کرده است می ایستد کردشمن
برا و حمله آورد امید ظفر دارد نخستین فکری که واجب است
نگاهداشتن حرمت و عزت و غیرت و اقتدار لشکر است و از آن گذشته
حفظ و حراست نمودن لشکر چه حفظ مرتبه دویمین منوط با ول است
و عقب نشستن غیر از نقصان غیرت چیزی نیست و تلف لشکر برابری
میکند بد و جنگ بنابراین لازم است که تا مردم دلیر با غیرت همراه
دارد مایوس و نومید نشود و قوی داشتن دل مورث فتح و نصرت است
چون عزت و حرمت و قرب خود را در پیش سپه سالار مادامی که معلوم
کند در هر کها بخواهش و با جان و دل مشغول جدال می شود بر هر پادشاه و سپه
سالار لازم است که عزت و غیرت و آبروی سپاه خود را ملاحظه کند در هر
حال هر طور تواند در عزت و حرمت و لباس سپاه و نشست برخواست همه
هنگام با صاحب منصبان و صاحب منصبان با پایان خود کمال امتیت
و مهربانی و نهایت ملاطفت و دلداری را مرعی داشته غفلت ننمایند
هرگاه پیش روی دشمن رودخانه بزرگ است و این رودخانه
سه چهار پل دارد باید افواج نظام را چنان آراست که نظام بطور اشیلن

بسته شود یعنی منحرف و کوشه بکوشه یکدیکر حرکت کنند مثل قطار یکرنک خانه شطرنج
د فایده این است که دشمن نمیتواند بهمه لشکر یورش آورد مکر بفوج
پیش و اکر بافواج دیکر یورش کند پهلوی سپاه او بلشکر شماست میتوانید
او را شکست بدهید و بآن پل که اراده داری یورش کنی باید افواج را
اذن یورش بدهی نه از فوج پیش که بر دشمن معلوم بشود بکدام عزم
یورش که مخالفت نمائی و بهر پل که یورش کردی باید بی تامل
یورش کنی در چنین حرکات اوّل کاری که لازم است پنهان
داشتن مطلوب و منظور خود راست از دشمن که تا دشمن نتواند دفع
منظور و ما فی الضمیر را نماید در بسیار محل خصوصاً در معرکه ها حیله و تدویر
بسیار مطلوب و مرغوب است سپه سالار بی تدویر مثل نقاشی است
بی رنک هرگاه لشکری از حد یا از سواره و توپخانه کمتر از خصم
باشد در آنحالت جنک روبرو را موقوف کند امّا اکر از حد کمی دارد
باید بتدبیرات عاقلانه و تعجیل و حرکت تلافی زیادتی او را نماید و اکر از
توپخانه کمی دارد باید سپه سالار لشکر را بنوعی حرکت دهد سواره و پیاده خود
را از روی بصیرت و دانائی که مقابل توپخانه دشمن خود را نکاه دارد
که زیادتی توپخانه او نتواند اذیت رساند اکر از سواره کمی دارد باید
باین جانب مکان جنک تلافی کند که دشمن عاجز ماند از ظاهر

ساختن قوت سواره خود در میان مثلا در کوهستانات یا در باتلاقها
و گل و وحل سواره عاجز است در این سه حالت باکمی اگر لشکر غیرت
خود را ظاهر سازد خطر شکست کمتر است   در منزل فراعین سپاه
شاه اسمعیل با سلطان سلیم جنگ کرده در پیش روی سواره شاه اسمعیل
باتلاق بزرگ بود نتوانست حرکت درست کند شکست عظیم خورد مثلا
ناپلیان بعد از برگشتن در سفر پروس و بعد از شکست عظیم لیپسیک در
عدد کمتر از دشمن بود اما بقوت حرکات عاقلانه خودداری کرده چندین
مدت در مقابل جنگ بدون جنگ ایستادگی کرد و در بعضی معرکهای
جزئی بدشمن شکست داده بالاخره چون پای تخت مملکت بتصرف
دشمن رسید لابدا زنهار خواست بعد از تصرف پای تخت چون اهالی
آنجا را مایوس و سپاه را خسته دیده جویا و طالب امان شد
سرحد و ثغور مملکت معین است یا بر رودخانه یا بکوهستانات یا صحاری
پس اگر حد و سنور صحرا باشد تسخیر آن مملکت خالی از صعوبت نیست
اما اگر رودخانه باشد اسهل و آسانتر خواهد بود   ناپلیون تجربه
آموز بود پیش از آنکه این بیان را نوشت در هر سه حالت جنگ کرده
بود خیلی سفر در صحاری مصر نموده بود و در سفر ایطالیا از سرحد کوهستانات
که مشکل بود گذشته و در سفرهای دیگر در نمسه و روس از رودخانهای

عظیم عبور نموده بود   تغیر و تبدیل دادن حالت مجادله بحالت محافظه
از همه حرکات جنگ مشکل و دشوار تر است   مثلاً در سفر اول ایطالیا
لشکر ناپلیون در عدد بسیار کمتر از دشمن بود سی سرباز نفر و سی عراده
توپ همراه داشتند درین حالت نومیدی اگر ناپلیون در تدابیر و علمها
و شجاعت ممتاز نبود البته جنگ محافظه میکرد و لکن محافظه را موقوف
و بجنگ مقابله اقدام کرد که بحرکات مرغوب و مستحسن و تدابیرات
صایبه دشمن را شکست عظیم داد   هرگاه لشکر بخواهد از رودخانه
عبور نماید در آن وقت که این کناره را اگر فتی کار است آسانتر می شود
خصوصاً اگر جای هست مضبوط که توان توپخانه را در کنار گذارد اما
اگر رودخانه از ششصد قدم عرضش بیشتر است این فایده بیحاصل
است زیرا که دشمن میتواند محافظه خود را نماید از تیر رس چهار پاره
توپ شما و در آنحالت که زیاده از ششصد قدم باشد دشمن میتواند
توپخانه خود را دور از تیر رس شما بگذارد و آنوقت که یورش شمایان
کنار برسد یورش را تمام کند درین حالت فایده توپ بطرف
دشمن است و از برای همین سبب گذشتن از معبر محال است
اگر شما بتوانید بحیله و بخبر از و یورش کنید یا اگر جزیره کوچک در میان
رودخانه داشته باشد آنجا را لشکر ببازید یا اگر رودخانه یخ داشته

باشد باید از محاذی یورش بگیرد میتواند در همان مکان پیخ توپخانه را
از جانب بدشمن است و ازین دو حالت یا جزیره یا پیخ رودخانه باعث
نگاهداشتن پل و عبور از پل است و اگر رودخانه کم است از یکصد و
بیست قدم باشد ممکن نیست که دشمن منع از گذاشتن پل نماید مگر کاری
که میتواند بکند این است که پس نشیند و دور از تیر رس شما و آنوقت حمله
بیاورد   جنگ در کوهستانات بعضی است که یورش بردن به
آنها محل خطر است و باید در آنحالت جانبین و عقب او را گرفت که محل
و شقاقهای خود را گذارده در صحرا بجنگ آیند زیرا که اگر دشمن در عقبهای خود
باشد قوت [illegible] [illegible] خواهد بود و در جنگ [illegible] آنکه [illegible]
[illegible] انتخاب کرده [illegible] دشمن [illegible]
سپهسالار لازم که هر قدر ممکن است که در سفر حرکت کنند نباید در قشلاقات
سکون نماید   در موسم زمستان بهتر است که سپاه متفرق نشده با جمعیت
تمام در قشلاقات توقف کرده وارد و ننمایند از اینکه مراجعت بشهر و پای
تخت کنند چه اگر سپاه در مدینه هر چیزی را که عادت و یاد گرفته نصف او را
فراموش کرده ترک میکند و بلذت خوش گذرانی مشغول شده از سختی و
سواری سفر اندیشه ناک بوده محترز خواهد شد   در دولتی که نظام و
انضباط نداشته باشد مشکل است که قشون جمع کرد و بکار خدمت

و امداشت چراکه با بی نظمی ولایت تدارک قشون آماده و مهیا نمیشود و سپاه
منتظم نمی گردد   این بیان بلاجواب است چرا بهر پادشاه و سپاه لا
لازم است در نظم مملکت و قشون خود کوشیده منتظم و منسق دارد   تمت

الکتاب بعون الملک الوهاب بسعی و اهتمام عالیجاه مجدت
همراه آقا میرزا محمد ملک الکتاب شیرازی ترجمه و بخط قلم بندگان
میرزا مهدی شیرازی بتاریخ شهر ذی قعدة
الحرام سنه ۱۳۰۸ هجری است
تمام

Cheetra Prabha Press
Bombay

شبیہ امپراطور ناپلیون اول بوناپرٹ